

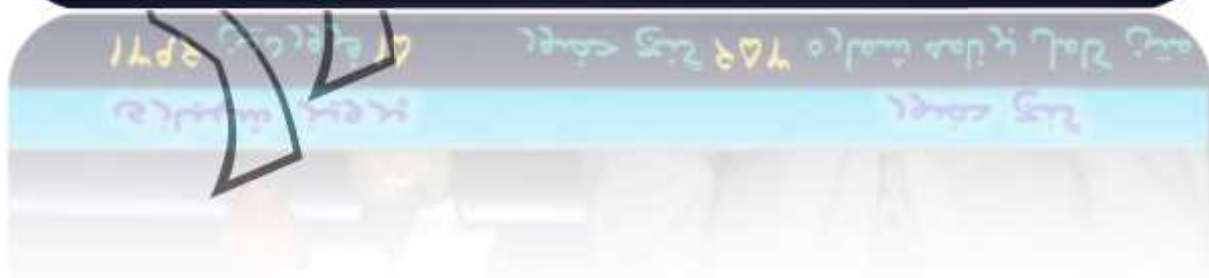


برنامه شماره ۶۵۳ گنج حضور

[www. parvizshahbazi. com](http://www.parvizshahbazi.com)

چه روز باشد کاین جسم و رسم بنوریم
میان مجلس جان حلقه حلقه می گردیم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۰
نوریدین: ملی کردن، بیمودین
برنامه شماره ۶۵۳

گنج حضور پرویز شهبازی
متن کامل برنامه شماره ۶۵۳ گنج حضور ۱۵ فروردین ۱۳۹۶





مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل شماره ۱۷۳۰

چہ روز باشد کاین جسم و رسم بنورِ دیدیم	میانِ مجلسِ جانِ حلقہ حلقہ می‌گردیم
همی خوریم می‌جان به حضرت سلطان	چنانکہ بی لب و ساغرِ نخست می‌خوردیم
خراب و مست به ساقیِ جانِ همی گویم	برآر دست کہ ما دست‌ها برآوردیم
بیار نُقل کہ ما نُقل کرده ایم این سو	بیار باده اَحمر کہ زار و رُخ زردیم
بکن سلام کہ تسلیمِ ابتلائی تویم	پرس گرم کہ افسرده دمِ سردیم
جوابمان دهد آن ساقیم کہ نوش خورید	کہ ما به نورفشانی چو مه جوامردیم
تو مَلِكِ کَدکن و هَب لی بگو سلیمان وار	کہ ما به منحِ عطا مور را نیازدیم
ز هجر و فرقت ما درد و غم بسی دیدیم	درآی در بر ما، ما دواي هر دردیم
دل آر خسته به خار جفا و گل بستان	چہ تحفه آری ماورد را؟ کہ ما وُردیم
اگر ز مونس و جفتان خود جدا مانی	بیا کہ در کرم و حُسنِ لطف ما فردیم
اگر تو کار نکردی و مُفلسی از خیر	بیا کہ کار چو تو صد هزار ما کردیم
بیار اشک چو مشتاق و گرد را بنشان	کہ روی ماه نبینیم تا در این گردیم
خمش، گزاف مینداز مهره اندر طاس	به ما گذار کہ ما اوستاد این نردیم



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۱۷۳۰ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل شماره ۱۷۳۰

چهار روز باشد کاین جسم و رسم بنوردم میان مجلس جان حلقه حلقه می‌گردیم

پس مولانا می‌گوید که آن روز چه روزی است یا آن لحظه چه لحظه‌ای است که ما این جسم، منظورش من ذهنی ماست، و رسم‌های آن را بازبینی کنیم و تا آخرش طی کنیم و کنارش بگذاریم. و وقتی آن لحظه آمد و ما این کار را کردیم در میان مجلس جان یعنی مجلس خدا با دستهایی که از حلقه‌های مردم بهم پیوسته یعنی مردم حلقه حلقه شدند، دسته دسته شدند بدون توجه به نژادشان، مذهبشان، باورهایشان به رقص در بیاییم. مجلس جان یعنی پیش خدا، گرچه در این جهان هستیم هوشیارانه آگاه از او هستیم.

پس می‌بینید که مولانا دوباره مثل خیلی از غزلهایی که برایتان خواندم موضوع مسئله انسان را دوباره اولش تعریف می‌کند، که آن جسم و رسم‌های آن را که جسم و رسم‌های آن هست که باید نور دیده بشود. گرچه که تکرار است ولی بد نیست دوباره بگوییم که جسم ما نه این جسم بدن ما، بلکه آن جسمی که ما من ذهنی می‌نامیم، چه جوری تشکیل می‌شود؟ و رسم‌های آن چیه؟ با توضیح این مطالب آدمها به خودشان آگاه می‌شوند به رسم‌های من ذهنی آگاه می‌شوند. گفتیم که ما هوشیاری هستیم، هوشیاری امتداد خداست، خدا فرم ندارد هر چیزی که ما با پنج حسمان می‌توانیم حسش کنیم و با ذهنمان تصورش کنیم فرم دارد.

پس یک فرم داریم یک بی فرمی، زندگی از جنس بی فرمی است و ما هم از جنس زندگی هستیم، اصل ما بی فرم است، وقتی وارد این جهان می‌شود وارد ذهن می‌شود و می‌چسبد به مفاهیم چیزهای این جهانی و چون مرتب ذهن تغییر می‌کند یک تصویر ذهنی بوجود می‌آید و ما اول فکر می‌کنیم که این تصویر ذهنی هستیم، این تصویر ذهنی متحرک همین من ذهنی است که در اثر هم هویت شدن یعنی دادن هویت هوشیاری به چیزها و بر اثر جدایی بوجود می‌آید، یعنی مرتب هوشیاری بی فرم با این کاری که می‌چسبد به چیزها خودش را معین می‌کند، بالاخره آدم به یک تصویر ذهنی می‌رسد که هوشیاری فکر می‌کند آن هست، اما هوشیاری از جنس خداست در این جهان نظیر ندارد، و مرتب هم از طرف زندگی و خدا به آن پیغام می‌آید که برگرد سوی من و دوباره هوشیارانه از جنس من شو، وقتی هوشیاری که الان بصورت من ذهنی به جهان نگاه می‌کند و از جهان زندگی می‌خواهد و زندگی یادش رفته می‌خواهد برگردد با ابزارهای من ذهنی می‌خواهد برگردد. وقتی ما وارد ذهن می‌شویم و این



تصویر ذهنی متحرک را بر اساس هم هویت شدگی و جدایی درست می‌کنیم، هوشیاری جسمی پیدا می‌کنیم، هوشیاری جسمی یعنی توانایی آگاهی از جسمها فقط، هر چیزی را که چشم ما ببیند مثلا ذهن ما تصورش بکند ما می‌توانیم ببینیم و بشناسیم و چیزهایی را که فرم ندارند نمی‌توانیم بشناسیم در حالی که ما اصلمان بی‌فرمی است. پس اشکال بوجود می‌آید موقع برگشت هوشیاری که اصل ما آن هست به طرف خدا چون با ابزارهای فکری و ذهنی می‌خواهد برگردد.

رفع یک چنین اشکالی در واقع موضوع برنامه گنج حضور است و همین طور منظور از نوشته‌های عارفان هم همین طور است. منظور از ادیان هم همین است، برای اینکه قرار بر این بوده است که هوشیاری یا امتداد خدا برود به جهان، بجسبید به چیزها، حس جدایی بکند، تا بتواند جسمش را در این جهان نگه دارد، بعد در مورد انسان به این ترتیب است که آن تصویر ذهنی را رها کند و برگردد وقتی بر می‌گردد گفتیم نباید ابزارهای ذهنی و از انجام دادن و فکر کردن استفاده کند.

برای همین است که عارفان به ما گفتند و همین طور ادیان که شما موقع برگشتن باید اجازه بدهید که خدا شما را برگرداند، برای این کار باید لحظه به لحظه **تسلیم** بشوید با پذیرش اتفاق این لحظه، تا آگاه بشوی به آن انرژی آن و برکت آن وارد وجودت بشود و از ابزار شناسایی او استفاده کنی برگردی، از این موضوع بیشتر مردم بی‌خبرند، و فکر می‌کنند که اگر من ذهنی را نگه دارند و با ابزارهای شناخته شده آن که دو تا چیز است فکر کردن و انجام دادن، بالاخره می‌شود آخر سر به خدا رسید این طرز تلقی غلط است، و جز ناامیدی و شکست چیزی بدنبال ندارد و فقط انسانی که **تسلیم** را می‌شناسد و اجازه می‌دهد آن کسی که شما را چسبانده به دنیا دوباره از دنیا بگند برگرداند بسوی خودش موفق می‌شود و اگر کسی این موضوع را نداند موفق نمی‌شود. برای همین است که این غزل را می‌خوانیم و وسطهای غزل دوباره مولانا راجع به **تسلیم** صحبت می‌کند، امروز هم در خلال غزل و مثنوی‌ها این موضوع بیشتر توضیح خواهیم داد.

پس جسم را فهمیدیم چه جوری درست می‌شود، جسم همان من ذهنی است. اما **رسم**‌هایش را هم شما می‌شناسید، **رسم**‌هایش همین **رسم**‌های متداول که بوسیله مردم مورد استفاده قرار می‌گیرد، مثل حس جدایی از خدا و حس جدایی از مردم، حس ناقص بودن که من ناقصم و یک حالت سیر نشدنی دارم و شعار من هر چه بیشتر بهتر است، و این حساب و کتاب ندارد، از **رسم**‌های من ذهنی که همین جسم باشد به بیرون نگاه می‌کند، از بیرون



زندگی می‌خواهد، انتظارات دارد، توقعات دارد از مردم و از چیزها، تا به او خوشبختی بدهند هویت بدهند، حس امنیت بدهند، امید بدهند، زندگی بدهند و در حس جدایی مثلاً در خانواده یا ارتباط با مردم انرژی که بیرون متصاعد می‌کند خودش تجربه می‌کند، انرژی بی برکتی، انرژی مسموم کننده است معمولاً یک حالت جدایی و حس اوقات تلخی، بی حوصله‌گی داریم ما که از **رسم**‌های من ذهنی است برای من ذهنی مقاومت و ستیزه کار عادی است، دعوا کردن و اینکه ما بگوییم حق با من است معمولاً به بحث و جدل می‌گیریم، می‌خواهد ثابت کند که حق با آن هست، بیشتر از اینکه حق با آن هست دیگران ناحقند و میل به ایجاد قطب دارد، برای اینکه همان موقع که هم هویت می‌شود با چیزها از زندگی جدا می‌شود ریشه‌اش را از دست می‌دهد قطع می‌شود.

بنابراین برای اینکه بفهمد چه اندازه بزرگ است و ارزش دارد به مقایسه می‌پردازد، در این مقایسه اگر کم بیاورد حسود می‌شود و وقتی حسادت می‌کند هم خودش درد می‌کشد و هم به دیگران درد می‌دهد، بعداً بازگشت حسادت دردهای بیشتر می‌آورد. برای اینکه در مقایسه بهتر دیده بشود معمولاً پشت سر مردم حرف می‌زند آنها را کوچک می‌کند، دوباره مردم هم به او ضرر می‌زنند پشت سر او غیبت می‌کنند و ضرر زدن به او و به خود از **رسم**‌های من ذهنی است.

و من ذهنی مسئولیت پذیر نیست به ملامت می‌پردازد، همه را ملامت می‌کند وقتی یک اشکالی پیش می‌آید نمی‌گوید من کردم و دنبال کسی می‌گردد که گردنش بیاندازد اگر پیدا نکند بفهمد خودش کرده خودش را ملامت می‌کند، ملامت من ذهنی را قویتر می‌کند و دردهای گذشته‌اش یادش است از اول با توقعات شروع کرده، توقعاتش سبب رنجش شده، خشم شده، بعد رنجشها را می‌کوبد کینه درست می‌کند بعد کینه‌اش را رها نمی‌کند و معمولاً یکی از **رسم**‌هایش این است که در خانواده انرژی بد باشد ما بچه‌هایمان را با انرژی مسموم بزرگ می‌کنیم با اخم بزرگ می‌کنیم، اوقات تلخی چند بار در هفته یا در ماه اتفاق می‌افتد بین زن و شوهرها و این **رسم** قابل قبولی است در حالی که همه‌اش غلط است، و در من ذهنی جمعی هم همین خاصیتها دیده می‌شود، مثلاً جنگ بین دو گروه و دو مملکت کار عادی است.

همین الان با وجودی که ما خیلی چیزها از جنگها یاد گرفتیم باز هم در برخی از نقاط دنیا جنگ است، ما در قرن گذشته ۲۰۰ میلیون نفر از همنوعان خودمان را در اثر جنگهای بزرگ نابود کردیم ولی هنوز **رسم** من ذهنی را طی نکردیم، نشان می‌دهد هنوز ما این رسومات را و خاصیتهای من ذهنی را بطور فردی و جمعی بررسی نکردیم



هم نداریم بزودی طی کنیم، برای همین مولانا می گوید چه روز باشد و از طرف دیگر هم من ذهنی فردی و هم جمعی حرص دارد چون رو به دنیا دارد فکر می کند اگر چیزهای مادی را انباشته کند زندگیش بیشتر می شود بهتر دیده می شود و در جهت حرص ورزی ما خیلی از برکات الهی نعمت ها را که به ما داده بودند خراب کردیم، مثل آلوده کردن آب اقیانوسها یا آبها بطور کلی، آلوده کردن محیط زیست، از بین بردن جنگلها و بی رحمی نسبت به حیوانات همه این کارها را ما کرده ایم و می کنیم و **رسم** عادی هست برای پول در آوردن ما می توانیم این لایه ازن را خراب کنیم، حالا معلوم نیست اصلاً پول می خواهیم در بیاوریم.

این زمین ما مثل بهشت است ولی من ذهنی جمعی با حرص می خواهد این بهشت را خراب بکند، و تا حالا کرده، و بزرگی مثل مولانا به این موضوع نگاه می کند می گوید: چه روز باشد کاین جسم و **رسم** بنور داریم، یعنی ببینیم بصورت حضور ناظر من ذهنی و **رسم** هایی که بوجود آورده بطور کلی غلط است. به نفع انسان نیست به نفع فرد نیست، به نفع جمع هم نیست و دنیایی که با **رسم** ها و حکمهای من ذهنی ساخته شده یک دنیایی است که کسورها مقدار زیادی پول را تلف می کنند برای قسمتهای دفاعیشان، تانگ و توپ و بمب اتم که همه اینها بی مصرف هستند. به قول حافظ

عالمی دیگر نباید ساخت و از نو آدمی

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست

پس ایشان هم همین را می فرمایند که وقتی جسم داریم از خاک عالم درست کردیم من ذهنی عالمی می سازد که در آنجا آدم پیدا نمی شود پس بنابراین ما باید عالمی دیگر بسازیم و از نو آدمی. حالا این آدم آدم هوشیار به حضور است یعنی به بینهایت خدا و به ابدیت خدا زنده شده بصورت حضور ناظر یک پایداری یک عمقی دارد و فکرهاش از آنور می آید توی ذهنش نوشته می شود من ذهنش صفر است، مقاومت ندارد و چنین انسانهایی دسته دسته بدون توجه به تفاوت های ظاهری از نظر باور و دین یا اینکه اهل کجا هستند در پیشگاه خدا، چرا در پیشگاه خدا؟

برای این که زنده به او هستند در حال رقص هستند و شادی و آرامش بی سبب که مربوط به بیرون نیست درونشان برقرار است و از بیرون چیزی نمی خواهند، و در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد، تفاوت های ظاهری آنها را اذیت نمی کند بلکه تفاوت های ظاهری زیبا دیده می شود و انسان به دین دیگر احترام می گذارد، به انسان دیگر احترام می گذارد در حالیکه **رسم** من ذهنی ایجاب می کند که جا برای چیزی ما نداشته باشیم به غیر از



خودمان، من ذهنی به غیر از خودش کسی دیگر را قبول ندارد، ولی خودش هم قبول ندارد، با خودش خوب نیست. برای همین است که خودش را دوست ندارد و دائماً به خودش ضرر می‌زند. و بنا به صحبت مولانا این جسم و **رسم** باید نوردیده بشود. حالا مولانا تلویحاً اشاره می‌کند توجه به ترکیب بیت که اگر شما بخواهید این جسم و **رسم** همین لحظه نوردیده شده یعنی این امکان برای شما وجود دارد، و لزومی ندارد که شما صبر کنید، کافی که همین چیزهایی که الان گفتیم خوب شما درک کنید و در زندگیتان عمل کنید.

همی خوریم می‌جان به، حضرت سلطان چنانکه بی لب و ساغر نخست می‌خوردیم

پس در این می‌جان می‌خوریم، می‌جان نزدیک ترین شراب شادی بی سبب است. یعنی در تمام ذرات وجود شما شادی به ارتعاش در بیاید بدون این که از بیرون تاثیر بپذیرید. این هم خدمتتان عرض کنم بنا به تعریف هر موضوع شاد کننده‌ای که از بیرون روی ما تاثیر می‌گذارد مثل اینکه پول ما زیاد می‌شود یا چیز جدیدی گیرمان می‌آید ما خوشحال می‌شویم اسم این خوشی است. ولی اسم آن خوشحالی که از درون می‌آید اسمش شادی است.

پس خوشی آن چیزی است که از بیرون می‌آید، شادی آن چیزی است که از درون شما می‌جوشد می‌آید و در پیشگاه خدا یعنی حضرت سلطان ما می‌جان می‌خوریم چون دیگر با او یکی شدیم، از جنس او بودیم آمدیم رفتیم جهان از ابزارهای ذهن استفاده نکردیم به حرف من گوش نکردیم، **تسلیم** شدیم برگشتیم هوشیارانه با او یکی شدیم حالا می‌جان می‌خوریم در پیشگاه او همانطور که بدون لب و بدون پیاله شراب اول می‌خوریم یعنی قبل از اینکه به این جهان بیاییم می‌خوردیم. چون قبل از اینکه به این جهان بیاییم پیش او بودیم با ابزارهای مادی شادی نمی‌خوردیم، بلکه عین او بودن، پیش او بودن شاد بودن است. برای اینکه خدا از جنس آرامش است وقتی به حرکت در بیاید، شادی بوجود می‌آید.

حالا شما ممکن است پرسید که اینهمه غم و غصه مال کیه؟ غم و غصه از **رسم**‌های من ذهنی است که البته بطور جمعی این آداب و رسوم من ذهنی را قبول کرده‌ایم. ولی از نظر زندگی اگر شما درست دقت کنید خیلی از **رسم**‌های من ذهنی زائد و عبس و اضافی است، لزومی ندارد ما خشمگین بشویم، برنجیم، بترسیم، لزومی ندارد کینه یکی را ما به دل بگیریم، اینها را زندگی از ما نخواسته، لزومی ندارد ما آرزوی ضرر برای کسی بکنیم، ولو پنهانی خودمان ضرر می‌بینیم. پس وقتی شما بی سبب شاد بشوید به اندازه‌ای شاد می‌شوید که دیگر احتیاج به



خوشی بیرون ندارید. بیرون نمی‌تواند شما را بکشد. الان در ذهن وقتی ما من ذهنی داریم چیزهای بیرونی می‌توانند ما را جذب خودشان بکنند برای اینکه برای ما جذاب هستند و ما فکر می‌کنیم توی آنها زندگی هست. اگر آنها را بدست بیاوریم زندگی شروع می‌شود. در حالیکه زندگی در این لحظه تام و تمام برای شما با شادیش و آرامشش آماده است.

خراب و مست به ساقی جان همی گوئیم برآر دست که ما دست‌ها برآوردیم

در حالیکه از شدت آرامش و شادی دیگر خودمان را نمی‌شناسیم من ذهنی صفر شده، خراب شده، انسانی که زیاد شراب انگوری خورده و مست است و خراب است، خراب یعنی وقتی می‌پرسی اسمت چیه؟ می‌گوید نمی‌دانم اسم من چیه. خوب خانه‌تان کجاست؟ نمی‌دانم. برای اینکه خراب است مست است. وقتی شما به اسم‌تان و خصوصیات که به آن اسم چسبیده دیگر بی اثر می‌شوند، دیگر من ذهنی بلند نمی‌شود، خراب و مست می‌شود. به ساقی جان همی گوئیم، یعنی به خدا به زندگی می‌گوئیم که ما هوشیارانه دست‌ها را بالا آوردیم، تو هم دستت را بالا بیاور، یعنی می‌خواهیم برقصیم، می‌خواهیم یکی بشویم.

یعنی من هوشیارانه تصمیم گرفتم صرفنظر از این که چه اتفاقی می‌افتد من دارم با **تسلیم** سوی او می‌روم. بارها صحبت کردیم این کار فردی است، جمعی نیست. یکی از ابزارهای من ذهنی که جزو **رسم** هایش است سنت‌اش است مقایسه است. مقایسه می‌گوید که خوب چند نفر دارند به حضور می‌رسند؟ اگر زیاد نیستند من نمی‌آیم، شما می‌آیید بیا بیا برویم به حضور برسیم، نمی‌آیید من هم نمی‌روم. این مقایسه است نگاه کردن به مردم، این کار فردی است، شما باید تشخیص بدهید این کار مهمترین کار زندگی شماست. برای این که تا زمانی که شما من ذهنی دارید و **رسم** هایش را دارید و دردهایش را دارید و نینداختید و در نوردیدید به خدا زنده نمی‌شوید، نمی‌توانید برسید، مخصوصاً دردهایش را، شما باید رنجش‌هایتان را بیان‌دازید، کینه‌هایتان را بیان‌دازید، حسادت‌تان را بین‌دازید، ترستان را بین‌دازید. اینها نمی‌گذارند شما وارد درگاه خدا بشوید. انجام دادن و کار دادن و کتاب خواندن حتی عبادت کردن و اینها فایده ندارد تا زمانی که دردها را نگه می‌دارید.

ولی اگر هوشیارانه شما اعمال **تسلیم** شده انجام دهید، اعمال **تسلیم** شده قدرتمند هستند، هر چیزی که برکت او وارد می‌شود قدرت پیدا می‌کند. قدرت فقط در انسان **تسلیم** شده است و گرنه من ذهنی قدرت ندارد. پس شما نورافکن روی خودتان است، روی خودتان کار می‌کنید با کسی کاری ندارید، و می‌گویید ما حالا اگر چند نفر باهم



باشند اشکالی ندارد ولی من خودم را بازهم با آنها مقایسه نمی‌کنم. دستت را بده من یعنی من می‌خواهم با تو یکی بشوم، با او یعنی با خدا، این امکان دارد. یکی از **رسم‌های** من ذهنی این است از بس شکست خورده، چرا شکست خورده؟ با ابزارهای من‌اش رفته نا امید شده. الان به یک آدم معمولی بگویی که شما واقعاً انتظار داری که با خدا در این جسم یکی بشوی؟ می‌گوید نه. بابا اینهمه در کتابهای دینی نوشته مولانا نوشته که شما در حالی که توی این تن زنده‌اید هوشیارانه می‌توانید با او یکی بشوید، به گنج حضور زنده بشوید، به بینهایت خدا زنده بشوید، این من ذهنی محدود و پست را بینداز دور. باور نمی‌کند که! باور نمی‌کند این هم پیروزی شیطان است، پیروزی من ذهنی است.

این که شما باور می‌کنید که می‌توانید از دردهایتان راحت بشوید، آزاد بشوید که می‌شوید، آفرین بر شما برای اینکه من ذهنی سعی می‌کند شما را نا امید کند، و نمی‌شوید و به مردم هم نگاه نمی‌کنید چون از مردم بطور کلی بپرسند می‌گویند نمی‌شود. چون تجربه کردند دیدند که نشده.

بیار نَقل که ما نَقل کرده ایم این سو بیار باده اَحمر که زار و رُخ زردیم

شیرینی را بیاور، شادی را بیاور. ما به خدا می‌گوییم هوشیارانه که ما دیگر نَقل کرده‌ایم به این سو. کدام سو؟ به فضای یکتایی از جهان نقل کردیم به پیش شما. بیار باده اَحمر شراب قرمز را بیاور، شراب قرمز عشق است برکات زندگی است هر چی که او می‌دهد انرژی زنده کننده اوست. که ما زار و رُخ زردیم یعنی ما رنجوریم، مریضیم، بیچاره شدیم، نگاه کن صورت ما را زرد است. می‌شنود ببینیم معشوق چه می‌گوید؟ دوباره به او می‌گوییم:

بکن سلام که تسلیم ابتلایِ تویم پیرس گرم که افسرده دَمِ سردیم

ما به شما سلام می‌کنیم. شما به زندگی می‌گویید به خدا می‌گویید، شما هم به من سلام کن. ما چه جوری سلام می‌کنیم؟ همین طور که مولانا توضیح می‌دهد: **تسلیم** ابتلایِ تویم. ابتلا یعنی امتحان، **تسلیم** ابتلایِ تویم یعنی این لحظه هر اتفاقی را که تو پیش می‌آوری من می‌پذیرم بدون قید و شرط و قبل از رفتن به ذهن، من می‌دانم یعنی شما می‌گویید به خدا یا به زندگی، من رفتم به جهان از جنس تو بودم، رفتم چسبیدم به چیزها، من باید هر کاری که تو می‌کنی با تو موازی بشوم، می‌دانم ابزارهای خودم آن چیزی که خود من با من ذهنی‌ام دلم می‌خواهد آن درست نیست. چرا؟ برای اینکه هر چیزی را که چسبیدم شده مرکز من. الان مرکز من ای خدا ای زندگی تو نیستی! پس فکرهای من باطل است، فکرهای من ذهنی است. ولی من کاملاً قبول دارم که شما این لحظه اتفاقی را



جلو من بگذاری من اتفاق را در این لحظه (همه اینها مربوط به این لحظه هست) بپذیرم، وقتی می‌پذیرم انرژی تو وارد وجود من می‌شود وقتی می‌پذیرم دوباره از جنس همین هوشیاری می‌شوم که از اول بودم، یعنی از جنس تو می‌شوم.

در واقع خدا ما را می‌چسباند به چیزی بعد می‌کند، خوب وقتی می‌کند ما چسبیدیم به آن می‌خواهیم آن را زیاد کنیم، خوشمان نمی‌آید، وقتی شما خوشتان نمی‌آید می‌پذیرید درد می‌کشید. این درد درد هوشیارانه است. و صبر می‌کنید درد هوشیارانه و صبر و **تسلیم** سبب می‌شود که خرد او، انرژی او، عشق او، زیبایی و برکت او وارد وضعیت بشود، وضعیت را درست می‌کند، نه تنها وضعیت را درست می‌کند شما را هم آزاد می‌کند، این کار شما بی مقاومتی است. من ذهنی مقاومت می‌کند، چرا؟ می‌گوید که اولاً عقل دارد. عقلش از کجا می‌آید؟ از مرکز مادی‌اش، مرکز مادی‌اش گفتیم از چسبیدن به چیزها درست شده، و تمام عقلش این است که آن چیزها را زیاد بکند، ولی زیاد کردن آن چیزها کاری به تبدیل به خدا شدن ندارد، شما کار دیگری می‌خواهید انجام بدهید، **تسلیم** مربوط به این لحظه هست. توجه کنید من ذهنی در زمان است، زمان گذشته و آینده است، گذشته و آینده اسمش زمان است.

حالا این زمان از کجا پیدا می‌شود؟ ذهن می‌خواهد تغییرات مادی را، یعنی تغییر وضعیت‌ها را انبار کند در ذهنش و اندازه گیری کند. مثلاً این اتفاق افتاد، هر اتفاقی در یک زمانی می‌افتد و این را ذخیره می‌کند. مثلاً اتفاق پنج دقیقه پیش، اتفاق چهار دقیقه پیش، اتفاق سه دقیقه پیش و می‌تواند برود دوباره به آنها سر بزند. اندازه گیری تغییرات زمان ایجاد می‌کند. پس زمان یک چیز ذهنی است. از نظر خدا زمان وجود ندارد. زمان همیشه این لحظه است. یعنی شما همیشه در این لحظه هستید به عنوان زندگی، چیزها تغییر می‌کنند. شما اگر به حضور زنده بشوید، به بی نهایت خدا زنده بشوید، همیشه در این لحظه هستید. این لحظه زمان نیست، زمان در ذهن است. زمان تغییرات افقی را اندازه می‌گیرد. این لحظه از جنس عمودی است. شما به بی نهایت و ابدیت خدا، ابدیت خدا یعنی همیشه زنده. پس شما به بی نهایت خدا زنده بشوید، به ابدیت او هم زنده می‌شوید.

شما همیشه در این لحظه زنده هستید و ساکن هستید به عمق بی نهایت. این بدن شما هم تغییر می‌کند. بدن تغییر می‌کند،.... تغییر می‌کند بالاخره می‌افتد و می‌میرد، ولی شما می‌مانید. توجه می‌کنید چه جوری هست این بدن جزو شما نیست ولی فعلاً در آن زندگی می‌کنید.



حالا شما به زندگی می‌گویید: که به من سلام کن چون من سلام دارم می‌کنم. سلام من چه جوریه؟ هر اتفاقی را که جلوی من می‌گذاری من می‌پذیرم این سلام من است. و می‌دانم که تو داری مرا امتحان می‌کنی. این ابتلا هم به معنی امتحان کرده است هم دچار درد کردن است. خوب هر دو درست است. الآن فرض کن خدا شما را می‌خواهد امتحان کند، شما هم چسبیدید به یک چیزی. خوب یک اتفاقی پیش می‌آورد که شما را از این بگند درسته؟ اگر اولاً دارد امتحان می‌کند ببیند از جنس او شده‌اید یا نه. زندگی هر لحظه ما را امتحان می‌کند، ببیند ما از جنس او هستیم یا نه؟ می‌بیند نیستیم. خوب چرا نیستیم؟ چسبیدیم به این چسبیدیم به آن. می‌گوید من می‌کنم این‌ها را. من تو را قرار است بکنم. پس اتفاقی بوجود می‌آورد که تو از آنها کَنده بشوی.

اتفاق خوش آیند ما نیست. حالا شد، حالا خوش آیند ما شد، حالا شما می‌گویید زندگی هر کاری می‌خواهی بکن. می‌خواهی من را از این جدا کنی، خوب من می‌شوم. وقتی دیدم یک چیزی از دستم رفت چیزی نمی‌گویم. آن چیزی را که می‌خواستم به دست بیاورم، نیامد، شکایت نمی‌کنم، با تو هستم. حالا آن موقع گرم می‌پرسد شما را، بپرس گرم. برای اینکه ما از دم سرد من ذهنی افسرده شدیم. بله ما از حرفهایش، از انرژی اش که شده مرکز ما، افسرده شده‌ایم حال نداریم. فرکانس ارتعاشی ما مثل یخ است. گرم بپرس، یعنی انرژی را بده، زنده بکن مرا. تا به حال به حرفهای این مرکز مادی گوش کردم، حالا تو بفرما چی کار کنم، بگذار انرژی تو بیاید.

پس **تسلیم**، پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت یعنی قبل از رفتن به ذهن، بدون قید و شرط. یعنی قید و شرط فیزیکی و مادی شما نمی‌توانید بیاورید، نمی‌توانید بگویید حتی نمی‌توانید بگویید که خدا گفته قبول کنید من هم قبول می‌کنم. این استدلال است. هیچ استدلالی شما نمی‌توانید بکنید برای پذیرش اتفاق این لحظه. این لحظه. اما یادمان باشد من ذهنی عینک دارد، یعنی شما این لحظه می‌توانید به عنوان هوشیاری عینک من ذهنی را بزنید، عینک زمان را بزنید، می‌توانید عینک حضور ناظر را بزنید. اگر حضور ناظر باشید متوجه می‌شوید که انرژی زنده زندگی، برکت زندگی می‌ریزد به اتفاقات شما، ذهناً هم می‌بینید که اتفاقات دارند با برکت زندگی عوض می‌شوند.

ولی الآن که یک کسی با من ذهنی گوش بدهد و عینک من ذهنی چشمش باشد، تعمیم می‌دهد یعنی می‌گوید که خیلی خوب، شما می‌گویید من این موضوع را بپذیرم، منظورشان این است که تا آخر عمرم این طوری باشد دیگر. خوب الآن مثلاً من الان صد دلار دارم، بپذیرم صد دلار دارم تا آخر صد دلار داشته باشم؟ نه عزیزم، نه. ما صحبت



این لحظه را می‌کنیم. دزدی آمده است به خانه شما، اول می‌پذیرید که دزد آمده است. موازی می‌شوید با زندگی ببینید که از درون چی می‌آید. از درون ممکن است بیاید که به پلیس زنگ بزن. یا حتی پاشو با او دست به یقه بشو، یا نه، بشین ساکت بگذار هر چی است جمع کند ببرد. هر رفتاری از آنجا می‌آید، هر فکری از آنجا می‌آید، در حالیکه شما آرام هستید، واکنش نشان نمی‌دهید، نمی‌ترسید، آن درست است. آن وضعیت را تغییر می‌دهد. پس مربوط به این لحظه است. شما نگویید که خیلی خوب، من فهمیدم، هر موقع دزد آمد من این کار را می‌کنم نه، پس نفهمیدی. برای اینکه تعمیم دادی. رفتار پیش ساخته مال ذهن است. رفتار شرطی شده مال ذهن است.

رفتار حضور، این لحظه از زندگی می‌آید، همین لحظه می‌آید. توجه می‌کنید. **تسلیم** بی عملی نیست. **تسلیم** این نیست که یکی زور می‌گوید، خوب به یک کسی ما ده هزار دلار پول قرض دادیم، الان می‌گوییم بده، می‌گوید نمی‌دهم، **تسلیم** می‌گوید خوب نمی‌دهد بگذار ندهد دیگر. نه شما بپذیر که این لحظه ایشان می‌گوید نمی‌دهم، ببینید چی می‌آید. شکایت کنم، چه راهی هست که من پولم را بگیرم. شما نباید پولتان را بگذارید یکی دیگر بخورد. یا یکی زور می‌گوید به شما، **تسلیم** این نیست که بگذارید زور بگوید. اشکالی ندارد زور بگوید. **تسلیم** این است که این لحظه بپذیرید که ایشان زور می‌گویند ببینید از درون چی می‌آید. این کار طول می‌کشد. این عمل **عمل تسلیم** شده است، این فکر فکر **تسلیم** شده است برای این که از آن ور می‌آید. اگر شما **تسلیم** نشوید از ذهنتان می‌آید. ذهن بی اثر است. ذهن رفتارش شرطی شده می‌کند و در نتیجه دم سردش را به ما می‌دهد. دم سرد او انرژی سرد و دردهای اوست.

جوابمان دهد آن ساقیم که نوش خورید که ما به نورفشانی چو ما جوامردیم

جوامردیم یعنی جوامردیم، می‌گوید آن ساقی خدا جوابمان می‌دهد که نوش جانتان باشد. شما حالا که هشیارانه **تسلیم** شدید، اتفاقی که من بوجود می‌آورم پذیرفتید و اجازه می‌دهید که من شما را برگردانم، من ذهنی را دخالت نمی‌دهید، نوش جانتان. که من در نورفشانی مانند ماه، جوامرد هستم. ماه و خورشید چه جوری نور می‌اندازند؟ نمی‌گویند که این سفید است این سیاه است، این فلان دین را دارد آن یکی اهل کجاست، من تفاوت می‌گذارم، نه. زندگی هم می‌گوید برای من اصلاً مهم نیست شما گذشته‌تان چی بوده، از کجا هستید، ظاهران چه جوری است. ولی حالا که هوشیارانه اجازه می‌دهی من روی تو کار کنم، هر کی باشی، من جوامردم. نورم را می‌اندازم. یعنی همه آن برکات را به محض اینکه تو **تسلیم** شدی، من وارد وجودت می‌کنم، هر کی می‌خواهی



باش. پس می بینید که خدا بین آدمها تفاوت نمی گذارد. این تعصب ما هم **رسم** من ذهنی است. اینکه ما فکر کردیم که مثلاً فقط خدا به یک گروه خاصی توجه دارد، بقیه را همه را نابود خواهد کرد. همچون چیزی نیست. از نظر او همه انسانها یکی هستند. در واقع شما می دانید الآن. انسانها همه انسانها یا من ذهنی دارند، یا به حضور رسیده اند، یا مخلوط این دو تا. یعنی شما به قیافه و شکل ظاهر نگاه نکنید. انسان را یا من ذهنی ببینید یا حضور، یا مثلاً ۳۰٪ حضور ۷۰٪ من ذهنی، ترکیب اینها. دیگر اسمش چیه و رنگش چیه و باورش چیه و اهل کجاست، نامربوط است. و زندگی هم می گوید که من جوانمردم، مثل ماه. همانطور که ماه از بالا به همه نور می اندازد.

تو ملک کدکن و هب لی بگو سلیمان وار که ما به منع عطا مور را نیاز داریم

ملک کدکن، یعنی پادشاهی بخواه. خدا به شما می گوید که مثل سلیمان از من بخواه که تو را پادشاه وجود خودت بکنم. تا بحال پادشاه وجود ما کی بوده است؟ من ذهنی. من ذهنی نماینده شیطان است. زندگی به شما می گوید که تو از من بخواه تو را پادشاه بکنم، پادشاه وجود خودت. وقتی تو پادشاه می شوی، چیزهای بیرونی سلطه روی تو ندارند تو روی آنها سلطه داری. آدمهای بیرونی روی تو سلطه ندارند. که پادشاه در یک کشور بالاترین مقام است. هب لی که مربوط به یک آیه قرآن است، الآن من نشان می دهم، یعنی مرا عطا کن. سلیمان گفته است به من عطا کن که الآن خواهیم خواند حضور را، اتحاد با خودت را، من این را می خواهم. و من را پادشاه کن، چون وقتی با تو یکی بشوم، پادشاه وجود خودم می شوم، الآن نیستیم.

وقتی هر چیزی می تواند ما را آشفته کند، وقتی حرف مردم می تواند شما را عصبانی کند، وقتی چیزها در بیرون تغییر می کنند، شما واکنش نشان می دهید، پس پادشاه وجود خودتان نیستید. هر موقع به بی نهایت او، یا به عمق عمیقی از او زنده شدید، پادشاه وجود خودت بشوی. که ما حتی مور را هم آزرده نکردیم. یعنی مورچه را، مورچه هم چیزی خواسته دادیم به او، نگفتیم مورچه است، بابا اینکه اهمیت ندارد. هر کسی از من چیزی بخواهد، به شرط اینکه **تسلیم** بشود و هوشیارانه بخواهد، نور افکن روی خودش باشد من می دهم.

قران کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۳۵

قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ

عرض کرد بار الهی به لطف و کرم از خطای من درگذر و مرا ملک و سلطنتی عطا فرما که پس از من

احدی را نسزد که تو تنها بخشنده بی عوضی.



یعنی سلیمان گفته است، خدایا از خطاهای گذشته من بگذر. حالا از اینجا دو تا چیز ما یاد می‌گیریم. یکی اینکه هر کاری کردید در گذشته اصلاً مهم نیست. دارد می‌گوید که خدا از خطاهای شما می‌گذرد، به شرط اینکه شما این لحظه **تسلیم** بشوید و بگذارید او روی شما کار کند. یعنی خشمگین شدی، رنجیدی، کینه داری، چقدر بدی کردی به خودت ظلم کردی به دیگران، ظلم کردی، از همه اینها می‌گذرد به شرط اینکه از این لحظه به بعد یک جور دیگر عمل کنی. و پادشاهی مملکت خودم را به من بده، حضور را به من بده. برای اینکه فقط در حضور است که ما با همدیگر فرقی نداریم. حالا می‌گوید که

ز هجر و فرقت ما درد و غم بسی دیدیم درآی در بر ما، ما دواي هر درديم

این بیت، بیت وحدت بخش است. می‌بینید که اینها از زبان معشوق گفته می‌شود. تو ملک بخواه از من، تو پادشاهی بخواه. تو بخواه من تو را با خودم یکی می‌کنم، بخواه و بگذار. ما به زبان می‌خواهیم ولی در عمل این مرکز مادی را نگه می‌داریم، ما به زبان می‌گوییم خدایا ما را با خودت یکی کن. آن موقع با مرکز مادی مان یک کار دیگر می‌کنیم، نمی‌گذاریم او عمل کند او فکر کند، **تسلیم** نمی‌شویم حالا می‌گوید: ز هجر و فرقت، یعنی در اثر جدایی من ذهنی، هم هجر به معنی دوری است هم فرقت، دوری و جدایی. ما درد و غم زیادی خوردیم. در آی در بر ما، پس می‌بینید که طلوع کن. زندگی به انسان می‌گوید. فرق هم نمی‌کند که انسان به زندگی بگوید. تمام آن بیت‌هایی که انسان را با زندگی یکی می‌کند، اینها بیتی است که یعنی این هوشیاری از خود آگاه شده، دارد به سوی اصل خودش می‌رود. دارد طلوع می‌کند. چه جوری طلوع می‌کند؟ شما یواش یواش جمع می‌شوید. کی جمع می‌کند شما را؟ او. این نکته هیچ موقع یادمان نرود، فقط او می‌تواند ما را جمع کند، ما نمی‌توانیم خودمان را از جهان جمع کنیم. اشتباه بزرگ بشر همین بوده است. در آی در بر ما، مثل اینکه می‌گوید طلوع کن، بالا بیا، در بر ما یعنی زندگی می‌گوید پهلوی من، با من، بصورت من، که ما دواي هر درديم. ما می‌تواند من و تو اتحاد ما با خدا، دواي هر درد است. پس شما دواي دردهای خودتان هستيد. دنبال دوا نگردید از بیرون.

اگر بگویید خدا دواي هر درد است، چون شما هم با او یکی هستید، شما هم دواي هر درديد. علی‌الاصول زندگی ما را بصورت انسان می‌آورد می‌چسباند به جهان، بعد شما اگر اجازه بدهید و **تسلیم** بشوید، می‌کند و خودش را در شما برقرار می‌کند یعنی به شما زنده می‌شود یا شما به او زنده می‌شوید بعد از آن انرژی خودش را بوسیله شما تشعشع می‌کند به جهان، این انرژی که بوسیله شما از طریق او تشعشع پیدا می‌کند دواي هر درد است، دواي



شما هم هست. دواى شما از بیرون نمی‌آید. همانطور که خواهیم دید امروز در مثنوی هم یکی از **رسم**‌های من ذهنی این است که ما هر جایمان که درد می‌کند می‌رویم دکتر یک قرص می‌دهد یک دوا می‌دهد مخصوصاً در همین آمریکا، تا دهان را باز می‌کنی که اینجا درد می‌کند آن دارد می‌نویسد، این هم **رسم** من ذهنی است یعنی من می‌توانم بوسیله یک جسم خارجی دردی را که دوری از زندگی بوجود آورده درمان کنم، نمی‌توانم بکنم، دردی را که انرژی او می‌تواند تسکین بدهد شفا بدهد با وارد کردن یک جسم خارجی به بدنم می‌خواهم معالجه کنم این هم **رسم** من ذهنی است. غلط است حالا من نمی‌گویم احتیاج به دواى دکتر نداریم، داریم نه برای این کار.

دل آر خسته، به خار جفا و گل بستان چه تحفه آری ماورد را؟ که ما وردیم

می‌گویند دلت را بگذار زخمی بشود به خار جفای من. در واقع او شما را فرستاده به جهان چسبانده به چیزی، الان که می‌خواهد بکند که شما جدایی را یاد گرفتید دیگر، ببرد، این دل ما که مادی است زخمی می‌شود و به نظر می‌آید که خدا دارد ظلم می‌کند، ظلم نمی‌کند می‌گویند نجسب، تو مال منی از جنس منی. پس اگر من ذهنی گفت این ظلم و جفاست اشکالی ندارد زخمی بشو، بپذیر درد هوشیارانه بکش، بگذار من تو را بکنم، یعنی خدا شما را بکند از آن چیزی که چسبیدید، صبر کن درد هوشیارانه بکش و گل را بگیر، گل حضور است اتحاد با اوست و ماورد یعنی گلاب، می‌توانیم جور دیگر هم معنی کنیم ولی من حالا این جوری معنی می‌کنم.

می‌گویند کی شما گلاب را تحفه می‌آورید به ما؟ یعنی ما چیزهایی را به خدا کادو می‌بریم هر لحظه که این را آوردم در حالی که این هوشیاری جسمی است. که ما وردیم، که ما خودمان گل هستیم. یعنی زندگی می‌گوید خدا می‌گوید ما گل ایم شما آب ذهنی‌ات را هر لحظه به رخ ما می‌کشی. عبادت بوسیله من ذهنی می‌کنی تقدیم ما می‌کنی! ماء یعنی آب ورد یعنی گل، ماورد یعنی گلاب. پس هوشیاری جسمیت را برای ما کادو بیاور، دل زخمی شده‌ات را بیاور، هوشیارانه درد بکش، من دارم هوشیارانه تو را می‌کنم و هیچ موقع شکایت مکن، خشمگین نشو صبر کن، **تسلیم** شو، درد هوشیارانه بکش، تا من این گل را (یعنی خدا می‌گوید) تجربه کنی با من یکی بشوی.

اگر ز مونس و جفتان خود جدا ماندی بیا که در کرم و حسن لطف ما فردیم

من تو را از من ذهنیت جدا می‌کنم و به هر چیزی که چسبیده بودی، ما به چی‌ها چسبیدیم، آنها مونس ما بودند. در اصل ما هوشیاری هستیم تا حالا این من ذهنی مونس ما بوده، ما جدا که می‌شویم او ضعیف می‌شود، خوشمان



نمی‌آید. شما خوشتان بیاید، حالا من ذهنی را پخش کنی شما به عنوان هوشیاری جفت‌هایی داشتی که فکر کردی آنها مونس تو هستند مثل پولت، مثل بچه‌ات به عنوان من ذهنی، همسرت دوستت، هر چیز دیگری مقاومت من دارم تو را از آنها جدا می‌کنم، شما ناراحت نشو که من دیگر از اینها نمی‌توانم انرژی بگیرم، تو مرا جدا می‌کنی ناراحت نباش برای این که در بخشش و زیبایی لطف آنها که اصلاً لطفشان زیبایی نداشت، برکت نداشت، شما انرژی که از پولت می‌گیری (به به چقدر پول دارم به به این انرژی است دیگر) این زیبایی لطف دارد؟ این خوشی که می‌گیرید، نه. نمی‌گویند که پولت را بینداز دور، پولت را از دلت در بیاور آن جزو دلت نباشد. هر چیزی را او از دل شما در بیاورد شما دارید از او جدا می‌شوید ناراحت می‌شوید. ولی می‌گویند که ما یکتا هستیم در حسن لطف مثل ما کسی نمی‌تواند لطف کند.

پس زندگی شما را از جفت‌هایتان جدا می‌کند که چسبیدید به آنها در عوض لطف خودش را می‌دهد، به محض این که از چیزی جدا می‌شوید لطف از آنور می‌آید، لطفی که مال خداست خیلی خیلی بیشتر از آن و بهتر از آن لطفی است که شما از اجسام می‌گیرید. اینها اصلاً قابل مقایسه نیستند. و این لطفی است که شما دنبالش هستید برای همین است که از لطف‌های اجسام سیر نمی‌شوید همیشه حس نقص می‌کنید.

اگر تو کار نکردی و مفلسی از خیر بیا که کار چو تو صد هزار ما کردیم

می‌گویند اگر همه‌اش من ذهنی داشتی، هیچ موقع کار **تسلیم** شده انجام ندادی بنابر این هیچ ذخیره حضور نداری، مفلسی از خیر یعنی کار خیری نکردی. البته این را هم بگویم کار خیر، شما بگویید که من به فقرا کمک می‌کنم نمی‌دانم این کار خیر و آن کار خیر اینها خوب است به شرطی که با حضور انجام بشود، من ذهنی شما نکند، حالا فرض کنیم یکی اصلاً هیچ کاری نکرده، همه‌اش من ذهنیش را بزرگ کرده به مردم نشان داده گفته من من الان شده ۵۰ سالش، این نباید نا امید بشود، تو بیا برای این که کار آدم‌هایی مثل تو را، صد هزار علامت کثرت است، ما راه انداختیم. یعنی در هر سنی با هر گذشته‌ای که داری ما کار تو را درست می‌کنیم. فقط بیا **تسلیم** شو. فقط اجازه بده من روی تو کار کنم، فقط با ابزارهای من ذهنیت بسوی من بیا، بسوی من گلابت را بیاور.

یادتان هست آن قصه اعرابی و زنش، این عرب بدوی تو بیابان زندگی می‌کردند گفتند که ما یک کادو ببریم پیش خلیفه تا یک بخشش به ما بکند کار ما درست بشود. فکر کردند چی ببرند بلی دیدند که بهتر از آب باران که جمع



شده بود توی حفره گل آلود نیست، پس آن آب گل آلود و کثیف را ریختند توی کوزه درش را بستند و قرار شد شوهر این خانم بردارد ببرد پیش خلیفه که خلیفه در بغداد بود. در اینجا خلیفه رمز خداست. و آب کوزه هم آب هوشیاری ذهنی ماست و برد آنجا که کادو بدهد به خلیفه، البته آن دربانان و نگهبانان منتظر بودند، عرب را تحویل گرفتند بردند پیش خلیفه و خلیفه این کادو را قبول کرد. و کادو هم به مرد عرب داد و بخشید. ولی از آن در که بیرون می‌رفتند دید این رود دجله یعنی چی؟ یعنی انرژی بینهایت خدا زندگی در هر لحظه جاری است جلو قصر دارد می‌گذرد، و خجالت کشید که با این همه آب، برداشته از بیابان آب گل آلود آورده.

ما هم هر لحظه این آب کثیف پر از درد من ذهنی را تقدیم خدا می‌کنیم. که می‌گوید باباجان من خودم گل‌ام، این چیه آخر برای من آوردی؟ تو چرا متوجه نمی‌شوی جلوی قصر من یک رودخانه بزرگ می‌گذرد، که این رودخانه را می‌توانم یک شعبه‌اش را بیاورم به وجود تو، این آب را بینداز دور، تا حالا به روی تو نیاوردم. حالا اگر آن عرب دجله را دیده برود بیابان دوباره آب گل آلود کادو بیاورد این دیگر باعث شرمندگی می‌شود یعنی نمی‌فهمد. یادش رفته که رودخانه را دیده آنجا.

بیار اشک چو مشتاق و گرد را بنشان که روی ماه نبینیم تا در این گردیم

حالا به ما می‌گوید مثل مشتاقان اشک بریز، اشک ریختن ما یعنی لطیف شدن ما **تسلیم** شدن ما دوباره، وقتی **تسلیم** می‌شویم دل ما عدم می‌شود، در آن لحظه دل ما از جنس خدا می‌شود، و از دل ما انرژی پخش می‌شود به همه وجود ما، درست مثل اینکه یا شبیه این که ما گریه می‌کنیم از لطافت، و قدیمی‌ها معتقد بودند که اشک چشم از دل ما می‌آید و وقتی که چشم در اثر گریه قرمز می‌شد فکر می‌کردند خون دل است که آمده آنجا.

پس بطور سمبلیک یعنی این که انرژی زنده زندگی در وجود شما پخش می‌شود و یک همچو چیزی می‌تواند گرد و خاک واکنشهای من ذهنی را بنشانند، همیشه گرد بلند می‌کند، خشم گرد است، رنجش گرد است، ترس گرد است، نمی‌گذارد ما زندگی را ببینیم، منتها مثل مشتاقان، مشتاق حالت سوم تمرین معنوی ماست، شما در این لحظه می‌توانید از پذیرش شروع کنید، وقتی اتفاقات را می‌پذیرید پس از یک مدتی در اثر عبور این انرژی و ریختنش به کار شما و بدن شما و به همه چیز شما شادجانی بوجود می‌آید یعنی جان شما شاد می‌شود و از شما به بیرون فوران می‌کند. باید صبر کنید.



شما از امروز **تسلیم** را یا پذیرش اتفاق این لحظه را همیشه وقتی صحبت **تسلیم** است به این لحظه فکر کنید نه عینک ذهن که همیشه باید این طوری باشد، نه همیشه نباید اینطوری باشد. اتفاقاً شما می‌خواهید وضعیت را عوض کنید، پس بنابراین می‌پذیرید شادی از شما عبور می‌کند، این شادی بی سبب است پس از یک مدتی اشتیاق بوجود می‌آید. اشتیاق چیه؟ اشتیاق حالتی است که شما می‌دانید چی می‌خواهید. شخص اینقدر به حضور رسیده اینقدر آگاه شده، که بر اساس خواست حضور و زندگی می‌داند در بیرون چی می‌خواهد، و انرژی جاری شده از درونش را هدایت می‌کند به طرف آن هدف، آن خواسته تیری است که رها شده به یک هدفی در بیرون، در مورد به حضور رسیدن هم همین است.

اگر شما به حالت اشتیاق رسیده باشید که به حضور زنده بشوید تعهد دارید، رها نمی‌کنید هر روز دنبال این کارید، یکی می‌خواهد مثلاً امتحانی بدهد شب و روز دنبالش است. اشتیاق دارد به آن در بیرون. در این مورد هم همین است می‌گوید تو مثل مشتاقان بیاور، کسی که مشتاق حالتی است رها نمی‌کند هر روز دنبال این کار است، هر روز دنبال **تسلیم** است، هر روز می‌خواهد این انرژی بیشتر بیاید تا این گرد، گرد خشم، گرد رنجش، گرد دردها، گرد ترس بنشینند تا چشمهای من باز بشود، تا زمانی که توی این گرد و خاک هستیم، ما روی ماه را نمی‌توانیم ببینیم گرد و خاک نمی‌گذارد. یعنی تا زمانی که این هیجانات بد در ما هی بلند می‌شود شما می‌ترسید خشمگین می‌شوید واکنش منفی نشان می‌دهید. آن یک چیز می‌گوید شما دنبال عوض کردن هستید اینها نمی‌گذارند که شما زندگی را ببینید، به آن زنده بشوید.

پس یک مدتی همانطور که ما گریه می‌کنیم از دل ما اشک می‌آید به چشمهایمان، از مرکز شما انرژی لطیف که از آنور می‌آید جاری بشود به فکرهایتان به عملتان به همه چیزهایتان تا این گرد را بنشانند. خیلی‌ها اینقدر گرد و خاک بلند کردند که اصلاً هیچ جا را نمی‌بینند گم شدند توی آن، یک چیز کوچولویی می‌شود داد و بیداد، چه خبره؟ آرام، تأمل زندگی یواش یواش کار می‌کند، زندگی یک گل را چه جوری باز می‌کند؟ نمی‌شود شما یک گل را بکارید نیم ساعت بعد بیا بید بگویید گل کو؟ صبر کن.

به ما گذار که ما اوستاد این نردیم

خمش، گزاف مینداز مهره اندر طاس

از زبان زندگی می‌گوید، خدا می‌گوید خاموش باش، ذهن را خاموش کن از طریق من ذهنی عمل نکن، گزاف یعنی بیهوده، بی اثر، مهره بر طاس انداختن، فرض کنید که تشتی است و شما می‌خواهید مهره بیندازید، ولی این



مهره‌ها بی اثر است هر چقدر می‌اندازید فایده ندارد، دیدید که ما با ذهنمان حرف می‌زنیم فکر می‌کنیم، عمل می‌کنیم به هیچ جا نمی‌رسیم، روابط ما با بچه‌هایمان بد می‌شود، با همسرمان بد می‌شود، با دوستانمان بد می‌شود، با همکارمان بد می‌شود، بدنمان مریض می‌شود، هی شما مهره بینداز، دیدید در شطرنج می‌ریزند این یک بازی است، بازی زندگی است، بازی من ذهنی است، می‌گوید **تسلیم** شو بگذار ما عمل کنیم زندگی می‌گوید به شما، ما استاد این بازی هستیم، این بازی بازی ما بوده که بردیم شما را چسباندیم به ذهن، بازیهای ذهن هم بازی ماست، ما بلدیم شما را از آنجا چه جوری در بیاوریم، نه شما، شما فکر می‌کنید با حرف زدن زیاد با فکر کردن زیاد، واکنش نشان دادن، با جنگ کردن می‌توانی به ما برسی، ما شما را می‌توانیم آزاد کنیم، از زبان زندگی، پس نرد بازی زندگی است. هر روز که بیدار می‌شوید شروع می‌کند به بازی، استادش کی هست؟ استادش خداست. اجازه می‌دهید او از طریق شما بازی کند، گفتیم این کار با رضایت شما انجام می‌شود و پس از این شما عمل خواهید کرد.

اجازه بدهید در این قسمت چند بیت مثنوی بخوانم. این مثنوی‌ها همه مربوط به **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** گفتن است یعنی **اگر خدا بخواهد**، مولانا می‌خواهد به ما بگوید که **تسلیم** و این که شما بگویید **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** یا خدا بخواهد هر دو یکی است، و اگر شما یک تصمیمی می‌گیرید می‌خواهید به یک چیزی برسید باید بگویید **اگر خدا بخواهد** و از آن لحظه به بعد موازی بشوید با زندگی و با من ذهنیتان عمل نکنید، و عملاً بگذارید هر چی او می‌خواهد بشود و شما را جلو ببرد شما به نتیجه برسید. و می‌خواهد بگوید که شما نمی‌توانید به زبان بگویید **اگر خدا بخواهد** یا به زبان بگویید من **تسلیم** هستم، ولی این مرکز مادی را شما نگه دارید، هوشیاری جسمی را نگه دارید با من ذهنی فکر کنید، خودتان تصمیم بگیرید، خودتان فکر کنید با من ذهنی خودتان هم عمل کنید و هی به زبان بگویید: **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** و نگذارید خدا کارها را انجام دهد این نمی‌شود. و اگر این کار را بکنید ضرر می‌کنید.

چند تا مطلب می‌خوانیم این موضوع روشن بشود، اگر روشن بشود چند تا چیز روشن خواهد شد، یکی این که شما از جنس زندگی هستید زندگی ندارید، زندگی روی شما در خودش کار می‌کند، ولی یک چیز مصنوعی بنام من ذهنی در ما ابتدا بوجود می‌آید که این همیشه مزاحم است با **رسم** هایش با فکرهایش با عملهایش، و یکی از **رسم** هایش این است که با عمل کردن با فکر کردن مخصوصاً تند تند فکر کردن، تند تند عمل کردن می‌تواند به



نتیجه برسد، این کار غلط است برای این که برکت زندگی و عشق زندگی و خرد زندگی وارد این کار شما و فکر شما نمی‌شود. اگر شما آدمی هستید که تا به حال فکر کردید من خودم فکر می‌کنم، عمل می‌کنم، به نتیجه می‌**رسم**، اگر سن تان به چهل پنجاه رسیده یا خودتان ثابت کردید دیدید نشده، اگر جوان هستید ۲۰ سالتان است امتحان نکنید، برای این که با من ذهنی و همه هم من ذهنی دارند هیچ کس نیست که به این جهان بیاید و از اول من ذهنی درست نکند، و کسانی که از من ذهنی خارج شدند بزودی مثل پیغامبران یا آدمی مثل مولانا، اینها از طریق **تسلیم** توانستند برگردند، یعنی کاری کردند که خدا بتواند اینها را برگرداند، او فقط بلد است ما را بچسباند به جهان، ما را هم از جهان بکند ببرد با خودش متحد کند، فقط او و کسی دیگر بلد نیست.

اگر جوان هستید به حرف مولانا گوش کنید ضرر نکنید، عمر آدم تلف می‌شود، آدم ازدواج می‌کند مدتها به بحث و جدل و دعوا می‌افتد. با همسرش ناراحتی ایجاد می‌کند، محیط مسموم می‌شود جدایی پیش می‌آید، هی آشتی جدایی، آشتی جدایی و این انرژی‌ها انرژی مسموم است و بچه‌های ما مسموم می‌شوند. زندگی ما خوب نمی‌شود خودمان موفق نمی‌شویم، بدنمان مریض می‌شود، این حرفها را شما باید از مولانا بشنوید برای همین می‌خوانم من در اینجا، و این حرفها درستند، در زندگی ما هم بالاخره که من ۷۱ سالم است تجربه شخصی ام نشان می‌دهد که این حرفها درست است. یک قسمت از این مثنوی مربوط است به

بقیه قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی از درخت باز نکنم و درخت نفضانم و کسی را نکویم صریح و کنایت که بیفشان آن خورم که باد افکنده باشد از درخت.

آن زاهد کوهی ما هستیم، در واقع نذر کرده بود می‌دانیم که این قانون زندگی که شما با من تان نباید از جهان میوه بچینید، بلکه بگذارید باد بیندازد، باد بیندازد یعنی انرژی زنده زندگی بیاید و هر چه او درست می‌کند شما آن را بخورید، با من تان نچینید. کما اینکه این شخص با خودش قرار گذاشته بود و کوه هم کوه این دنیا است یا کوه ذهن است پس هر چی که ذهنتان نشان می‌دهد میوه خوبی است شما با من ذهنی نچینید، و دائماً موازی با زندگی باشید یا **تسلیم** باشید از طریق انرژی آن هر چی بدست آمد هر میوه ممکن است هر اتفاقی که این لحظه می‌افتد شما آن را بخورید و مبادا درخت را بتکانید یا یکی را بگویید که حالا تو بتکان، من گفتم نمی‌تکانم یعنی حقه بازی کنید، تو بیا تکان بده میوه بیفتد من بخورم، آن هم درست نبوده برای این شخص، من آن میوه را می‌خورم که باد افکنده یعنی زندگی برایم درست کرده باشد، هر چیزی که از طریق **تسلیم** بدست آمده باشد.



مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۴

بِس مَرُودِ کوهی آنجا، بی شمار

اندر آن کُهِ بود اشجار و ثمار

می گوید در آن کوه درختان و میوه‌های زیادی بود و مَرُود یعنی امروز یعنی گلابی، یعنی میوه‌های خوب در آنجا زیاد بود یعنی در دنیا، بی شمار بود. مشخص است کجاست، این دنیاست و کوه ذهن و شما دارید نذر می‌کنید که من با ذهنم نخواهم خورد با من ذهنی‌ام بلکه موازی می‌شوم هر چی باد و انرژی آن بوجود می‌آورد آن را می‌خورم، حالا ببینیم چی می‌شود.

عهد کردم زین نچینم در زَمَن

گفت آن درویش: یا رب با تو من

آن درویش یعنی همه انسانها گفت که یارب من عهد کردم در زمان در ذهن میوه نچینم، یعنی میوه زمان را نچینم، اشکارا مولانا می‌گوید زمان زَمَن هر دو یک کلمه هستند. پس شما در این لحظه نذر می‌کنید در حالی که همه این صحبتها را درک می‌کنید آگاه هستید که من بوسیله من ذهنی‌ام در زمان یعنی گذشته و آینده چیزی نخواهم چید، یعنی از حالا فکر نمی‌کنم که دیگر فردا چیزی بدست خواهد آمد که من آن را بگیرم بخورم که زندگی توش است. این همان است که بارها گفتیم در بیرون زندگی نیست، و این شخص هم فهمیده و شما هم الان فهمیدید شاید شما هم تعهدی به زندگی می‌دهید که من پس از این فکر و عمل **تسلیم** شده خواهم کرد تا از آن ور باد بیاید، از آن ور انرژی بیاید، از آن ور برکت بیاید ببینم آن چه میوه‌ای به من می‌دهد. برای اینکه آن باد قرار است درخت دنیا را بتکاند، و ببینم که میوه می‌افتد اگر می‌افتد بر می‌دارم می‌خورم اگر نمی‌افتد نه،

من نچینم از درختِ مُتَنَعَش

جز از آن میوه که باد انداختش

مُتَنَعَش یعنی سالم، سر حال، پایدار و در اینجا می‌تواند درخت زندگی باشد. من میوه‌ای نخواهم خورد مگر آن میوه را که باد بیاندازد و خودم نخواهم چید. یعنی از درخت زندگی من میوه نخواهم چید. مگر اینکه انرژی تو و صلاحیت تو و فکر تو و عمل تو این را بوجود بیاورد. اگر من ذهنی من یک چیزی بوجود بیاورد من آن را می‌اندازم دور، با این خیلی شرط مشکلی است.

تا در آمد امتحانات قضا

مدتی بر نذر خود بودش وفا

یک مدتی به عهد خودش وفا کرد، هی **تسلیم** می‌شد و باد از آنور می‌آمد انرژی می‌آمد و میوه آن را می‌خورد، پس فکر و عمل **تسلیم** شده داشت، تا من داشت نتوانست قضا یا قانون خدا شروع کرد به امتحان کردن. چرا



امتحان می‌کند؟ برای این که ما هنوز من ذهنی داریم، من ذهنی فشار می‌آورد، ما کشیده می‌شویم بوسیلهٔ جهان، شما یک روز دو روز سه روز پرهیز می‌کنید عمل **تسلیم** شده، بعد می‌گویید حالا بابا این میوه چیز خوبی است حالا یک دفعه بچینم! این درویش هم همین طور بود و امتحان خدا پیش می‌آید. چه جوری امتحان می‌کند؟ شما ادعا می‌کنید که من دیگر **تسلیم** شدم از جنس تو هستم، ولی هنوز اینجا درد است، کینه است، رنجش است نینداختی، خوب اینها پیش خواهد آمد. اینها بالا خواهد آمد، وقتی بالا خواهد آمد شما باید صبر کنید این را بیندازید یا رفوزه بشوید. حال ببینیم چی می‌شود.

زین سبب فرمود: استثنا کنید گر خدا خواهد به پیمان برزنید

به همین دلیل است که خدا گفته: **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** بگویید و این درویش **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نگفته بود. گفت من عهد کردم این کار را بکنم و **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نگفت. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** یعنی اگر خدا خواهد یعنی این که لحظه به لحظه من اجازه می‌دهم تو عمل کنی، و فکر کنی از طریق من، و اقرار به این موضوع است که من بلد نیستم تو بلد هستی و این اقرار من ذهنی شما را خیلی کوچک نگه می‌دارد. من ذهنی شما نمی‌تواند بلند شود و حتی درد شما ترس شما نمی‌تواند بلند شود. برای اینکه شما گفتید اگر خدا خواهد، اگر خدا خواهد بگویید باید بگذارید خدا بخواهد، نمی‌شود که شما دلتان مادی باشد و بگویید که اگر خدا خواهد داریم همین را می‌گوییم که شما متوجه این موضوع باشید اگر خدا خواهد شما واقعاً عملاً انجام می‌شود یا یک چیز لفظی ظاهری است. برای همین خدا گفته است: حتماً بگویید اگر من بخواهم و **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** بگویید بلکه به پیمانتان برسید. پیمان را نگه دارید.

هر زمان دل را دگر میلی دهم هر نفس بر دل دگر داغی نهم

چرا؟ برای این که (از زبان زندگی می‌گوید) من دل تو را از بیرون میلی می‌دهم می‌رود می‌چسبد به او، بعد می‌کنم و داغ می‌زنم. چرا این کار را می‌کند؟ برای این که این را هوشیار شدن است. راهش این است می‌چسباند می‌کند در اثر درد ما بیدار می‌شویم، ولی شما این چیزها را بدانید زود بیدار می‌شوید. کافی است به دو سه تا چیز بچسبید، وقتی او شما را می‌چسباند می‌کند دیگر با چند دفعه چسباندن و کندن بیدار شوید و نجسبید، و جدایی را هم یاد گرفتید ما تا هفت هشت سالگی جدایی را یاد می‌گیریم، جدایی یعنی ما غذا را به دهان خودمان بگذاریم و برای خودمان پول در بیاوریم روی پای خودمان بایستیم، نجسبیم به دیگران، فردیت را یاد بگیریم که برای خودمان کار بکنیم و فرقان را با دیگران بگذاریم، یاد بگیریم ولی همین می‌چسباند می‌کند در عین حال



یادآور می‌شود که تو از جنس من هستی. این طور نیست که ما هی بچسبانم به چیزها بکند دردمان بیاید، این دردها را روی آن دردها انباشته کنیم. شکایت کنیم. نه این دفعه دیگر نمی‌کنیم. از زبان زندگی می‌گوید باز هم

كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.

از زبان خدا می‌گوید، هر صبح یعنی هر لحظه من در یک کار جدید هستم یعنی چی؟ یعنی هر لحظه من یک چیز جدیدی برای شما بوجود بیاورم، در حالیکه ذهن ثابت است و در حال تغییر است. و یکی از تغییرات من همین پاشاندن ذهن توست، که چسبیدی به چیزها و آنها را نگه می‌خواهی بداری، هر لحظه یک کار جدید دارم، حالا همین را بفهمیم یعنی ما هر کاری می‌کنیم او متوجه است و فراتر از حد و حدود تعیین شده او بیرون نمی‌توانیم برویم و هر لحظه یک کار تازه زندگی می‌خواهد روی شما انجام بدهد، عینک من ذهنی تغییر را قبول ندارد، زندگی هر لحظه یک تغییری روی شما می‌خواهد انجام بدهد. حالا این موضوع مربوط به چند تا آیه قرآن هست که من به شما نشان می‌دهم سریع خیلی مهم است برای اینکه معنی **اگر خدا بخواهد** یا **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** را که معنی **تسلیم** می‌دهد مشخص می‌کند. یکی همین که در مصرع اول بود

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ

هر که در آسمان‌ها و زمین است از او درخواست [حاجت] می‌کند، او هر روز در کاری است.

یعنی هر لحظه در کاری است او یعنی خدا، حالا در مورد شخص شما هر لحظه یک چیز جدیدی می‌خواهد انجام بدهد و تغییر جدیدی، شما باید اجازه بدهید. چه جوری اجازه بدهید با موازی شدن با پذیرش اتفاق این لحظه، اگر اتفاق این لحظه را نپذیرید و نگذارید انرژی او رد بشود، کار را نمی‌تواند انجام دهد. و حالا همین آیه مربوط با آیات دیگر می‌شود

قرآن کریم، سوره سوره ق (۵۰)، آیه ۱۵

أَفَعَيَّبْنَا بِالْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ

آیا ما از آفرینش نخستین عاجز و درمانده شدیم [تا از دوباره آفریدن عاجز و درمانده شویم؟ چنین نیست] بلکه آنان [با این همه دلایل روشن و استوار] باز در آفرینش جدید در تردیدند. خدا هر لحظه در کاری (تجلی تازه ای) است.



می خواهد بگوید که چرا ما نمی گذاریم؟ برای اینکه شک داریم به آفرینش جدید خدا، شما شک دارید؟ اولی این بود که خدا هر لحظه یا زندگی در هر لحظه می خواهد یک چیز جدیدی بیافریند، ما مقاومت می کنیم، اگر شما قبول ندارید میزان مقاومتتان را بسنجید، عدم پذیرش تان را بسنجید، ببینید که چقدر مخالفت می کنید، چقدر ستیزه می کنید، خلاصه می گوید ما از اول همه چیز را آفریدیم. از شما می پرسد اولش عاجز بودیم؟ نه نبودیم. الان عاجزیم؟ نه نیستیم. پس تو چرا فکر می کنی ما عاجزیم؟ چرا اجازه نمی دهی ما از طریق تو کار کنیم؟ برای این که در تردید هستی، برای این که شک داری، این شک از کجا آمده؟ شک از رسم های من ذهنی است.

برای اینکه دل مادی داری، این دل مادی هوشیاری جسمی ایجاد می کند، تو به خلقت جدید و اینکه خدا در هر لحظه یک کار جدیدی برای تو می خواهد بکند، فکر جدیدی در فکرت می خواهد بنویسد، یک کار جدید می خواهی بکنی عادت کردی و شک داری، این شک می دهد به تو، اگر دل تو از عدم بود این شک را نداشتی. خلاصه خدا در هر لحظه یا زندگی در هر لحظه می خواهد یک فکر جدید یک وضعیت جدید بیافریند، شما نمی گذارید برای این که شک دارید، حالا بعد از این می گذارید. و شاید هم تا به حال عینک من ذهنی داشتید که تغییر را قبول ندارد در حالی که نظام جهان تغییر است. همه چیز در حال تغییر است. شما تغییر را در خودتان اجازه می دهید، شما اراده آزاد دارید می توانید اجازه ندهید که تا حالا ندادید.

چرا وضعیت شما درست نمی شود برای اینکه در آفرینش خدا شک دارید و نمی دانید که این لحظه در حال ایجاد یک چیز جدید است او ولی چون مقاومت می کنید نمی تواند بکند، به ضرر کی تمام می شود؟ شخص شما. بلی این هم مربوط به شعر قبلی بود فقط این پیغام یادتان نرود. خدا هر لحظه در کاری یا تجلی تازه ای است یعنی خدا هر لحظه یک بدن جدید یک فکر جدید یک کار جدید می خواهد برای شما انجام دهد. بدانید این را و شک نکنید بگذارید انجام بشود. حالا یک چیز دیگر می گوید که مربوط به آن هست مربوط به آیه بلندی است که می گوید اینها از مولانا می آید این اشارات و شیطان هم بی کار نیست و شیطان چی می گوید:

شیطان می گوید زندگی این لحظه در کار جدیدی است و شما نباید شک کنید، ولی چون مرکز مادی دارید من ذهنی دارید، من ذهنی نماینده من است. حرفهایی که در ذهنتان می زنید من می زنم، و شما این لحظه که قیامت شماست به حرفهای من گوش می کنید، در نتیجه شکست می خورید، ولی بدانید می توانستید به حرف من گوش ندهید. یعنی شیطان می گوید شما به عنوان هوشیاری و از جنس خدا بودن از من و از من ذهنی قویتر هستید. من



شما را گول می‌زنم، می‌گویم در خدا تردید کنید، به حرفهای او گوش ندهید، و خدا در هر لحظه دنبال کار جدیدی نیست. این ثابت و ساکن ذهن عینک ثابت بودن را به چشم بزنید به حرف من گوش کنید همان حرفهای قدیمی را تکرار کنید با فکرها و باورها هم هویت بشوید همه اینها را تکرار کنید هی تکرار کنید،...، تکرار کنید ۹۹ در صد فکهای شما تکراری باشد من می‌گویم شیطان می‌گوید. این که خدا می‌خواهد هر لحظه فکر جدیدی از شما بوجود بیاورد شما گوش ندهید. ولی بعد از این که ما را گول می‌زند می‌گوید برای چی به حرف من گوش کردی؟ می‌توانستی گوش نکنی برای این که من روی تو سلطه نداشتم. بلی آیه ۲۲ که مربوط به همان بیت بود.

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۲

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا لِي ۖ فَلَا تَلُمُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا ۖ
مِنْ قَبْلُ ۚ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

و شیطان [در قیامت] هنگامی که کار [محاسبه بندگان] پایان یافته یعنی ما در این لحظه شکست خوردیم و شیطان برده [به پیروانش] یعنی به من‌های ذهنی می‌گوید: یقیناً خدا [نسبت به برپایی قیامت، حساب بندگان، پاداش و عذاب] به شما وعده حق داد یعنی هر چه خدا گفته بود درست بود، و من به شما وعده دادم [که آنچه خدا وعده داده، دروغ است، ولی می‌بینید که وعده خدا تحقق یافت] و [من] در وعده ام نسبت به شما وفا نکردم، شیطان می‌گوید برای اینکه هیچکدام از حرفهای من ذهنی جور در نمی‌آید، ما خشمگین می‌شویم رنجیده می‌شویم و سرخورده می‌شویم و ملامت می‌کنیم و در واقع این لحظه از دست ما می‌رود دوباره یک لحظه بعد می‌شود این لحظه، این لحظه ما می‌توانیم بلند شویم به عنوان زندگی آن هم از دست ما می‌رود می‌گوید شیطان این را می‌کند به شما می‌گوید که، مرا بر شما هیچ غلبه و تسلطی نبود، شیطان می‌گوید من ذهنی می‌گوید به شما، می‌گوید برای چی به حرف من گوش کردید، یعنی گذشته و آینده نسبت به این لحظه سلطه‌ای ندارد، شما در گذشته رنجیدید، کینه دارید رنجیدید، قدرت این لحظه که زندگی است خداست بیشتر است یا گذشته که شیطان است؟ شیطان می‌گوید نه این لحظه بیشتر بود، خدا بیشتر هست تو هم که از جنس او هستی از من قویتری، تقصیر خودت است که به حرف من گوش کردی، فقط شما را دعوت کردم [به دعوتی دروغ و بی پایه] و شما هم [بدون اندیشه و دقت دعوتم را] پذیرفتید، پس سرزنش نکنید، بلکه خود را سرزنش کنید، نه من



فریادرس شمایم، و نه شما فریادرس من، بی تردید من نسبت به شرک‌ورزی شما که در دنیا درباره من داشتید

[که اطاعت از من را هم چون اطاعت خدا قرار دادید] بیزار و منکرم؛

یعنی شیطان می‌گوید که شما فکر کردید که من معادل خدا هستم به حرف من گوش کردید به حرف زندگی گوش نکردید، شما **تسلیم** نشدید. چرا؟ من در دل شما بودم من مقاومت ایجاد می‌کردمف شما قویتر از من بودید برای چی به حرف من گوش کردید، تقصیر خودتان است. با من شما مشارکت کردید من روی شما سلطه نداشتم می‌توانستید به حرف من گوش نکنید، شما گوش کردن به حرف من را مثل اطاعت از خدا قرار دادید. من از شما سؤال می‌کنم شما به حرفهایی که در ذهنتان می‌گذرد که مال من ذهنی است، من ذهنی نماینده شیطان است بیشتر گوش می‌کنید به حرف خشم‌تان، حسادت‌تان، کینه‌تان، رنجش‌تان بیشتر گوش می‌کنید مال شیطان است، یا این لحظه **تسلیم** می‌شوید اجازه می‌دهید حرف خدا بیاید.

یا می‌گویید **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** یا **اگر خدا بخواهد** و اجازه بدهید که خدا بخواهد. کدام یکی؟ خیلی‌ها به حرف شیطان، خیلی‌ها به حرف همین حرفهای من ذهنی که الان از سرش می‌گذرد و معتاد گونه و بی حساب و کتاب و تکراری که از سرشان می‌گذرد به آن گوش می‌کنند. پیتان می‌گوید برای چی گوش می‌کنید؟ تقصیر خودتان است. تازه به حرف من گوش کردید من از شما بیزارم، من اصلاً از شما بیزارم، **یقیناً برای ستمکاران عذابی دردناک است.** ستمکاران همین خود ما هستیم که به خودمان ستم کردیم.

به هر حال بعد از این هم در همین قصه مرد کوهی که ما هستیم یاد آوری کنم مرد کوهی نذر کرد که من از این میوه‌های دنیا نخواهم چید مگر میوه‌ای را که باد انداخته باشد. یعنی هر چیزی را که خدا برایمان درست کرده باشد هر فکری را و هر کاری را و هر میوه‌ای را که او درست کرده باشد، ولی **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نگفت و **تسلیم** یادش رفت، و با من ذهنی‌اش عمل می‌کرد، و البته که وسط قصه هستیم اینهم یاد آوری کنم این مرد کوهی چند روز گرسنه‌اش شد و هی باد می‌وزید و نمی‌انداخت، باد نمی‌انداخت و شاخه را نزدیک او می‌آورد با میوه، آمده خیلی دم دست و میوه را چید! زیر عهدش زد و همان موقع تنبیه الهی رسید و البته قصه است، تنبیه‌اش این است که درست همان موقع در همان کوه دزدها جمع شده بودند و مال مسروقه را تقسیم می‌کردند و کسی به داروغه خبر داده بود که دردها آنجا هستند و افراد داروغه رسیدند و دزدها را دستگیر کردند و این هم جزو دزدان گرفتند. گفتند تو هم با اینها هستی، خلاصه در تنبیه این هم شرکت دادند. وقتی تنبیه شدیدتر می‌آمد یک اسب سواری



از آنجا رد می شد گفت که چرا آن را گرفتید؟ این که عارف است، چرا تنبیه کردید؟ و عارف گفت تقصیر خودم بود که با دستم یعنی با ذهنم از درخت دنیا میوه چیدم.

بقیه قصه را نخواهم خواند چند بیت می خوانم برویم جاهای دیگر مثنوی می گوید:

در حدیث آمد که دل همچون پری ست در بیابانی اسیر صرصری ست

صرصر یعنی باد سرد و شدید و یک حدیث است از فرمایشات رسول که دل ما مثل پری است، اول هم گفت که من دل شما را اینور می فرستم آنور می فرستم که بچسبانم به چیزها و بکنم. می گوید رسول گفته که دل ما مثل یک پری است در یک باد شدید.

حدیث

إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِقَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يَقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنِ

این قلب پری را مانند بهامون که باد، آن را زیر و زبر کند.

هامون یعنی صحرا، پس دل ما مثل یک پری است که اینور و آنور می رود.

باد، پری را هر طرف راند گزاف که چپ و که راست با صد اختلاف

باد این پری را به این ور می برد به آن ور می برد، بیهوده با صد گونه دگرگونی و یا این که این چپ و راستها باهم خیلی فرق دارند، یعنی چی؟ می خواهد بگوید که دل انسان اولش مثل پری می ماند، هی این ور می رود آن ور می رود توجه ما روی این می نشیند روی آن می نشیند و وقتی خوشش می آید می چسبد. بعدش هم می گوید در یک حدیث است. گفته که مثل دیگ جوشان است. دیگ جوشان یعنی نیروی زندگی درد بوجود می آورد در این دیگ جوشان در اثر درد هوشیارانه اطلاعاتی از آن ور می آید یا یک هوشیاری می آید که دل تو نباید مثل پری اینور و آنور برود. پس ما هی دلمان را بصورت توجه زنده روی این چیز آن چیز می گذاریم و با آن هم هویت می شویم بعد همین کار سبب می شود دل ما مثل آب جوش بجوشد، و از این جوشش درد ایجاد شود و اگر این درد هوشیارانه باشد ما بفهمیم که نباید این کار را بکنیم. و با این کار دل اصلی که شما هستید از هم هویت شدگی جدا می شود.

در حدیث دیگر این دل دان چنان کاب جوشان ز آتش اندر قازغان

قازغان یعنی دیگ، لفظ ترکی است. می گوید یک حدیث دیگر است که دل را مثل دیگ آب جوش فرض کن،

حدیث



لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلِيَانِهَا

مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنِ در دگرگونی‌هایش همانند دیگِ در حال جوش است

این اطلاعات را من برای مراجعه اینجا می‌گذارم که داشته باشید برای شما خوب است، مولانا وقتی می‌گوید حدیث یا آیه ما باید توضیح بدهیم و شما یاد می‌گیرید و می‌بینید که اگر کسی هم اعتقاد به آیه‌های قرآن دارد باید به آن گوش بدهد. یا ببینید که کجاها عمل نمی‌کند. یا اگر عمل نمی‌کند بداند که نمی‌کند.

هر زمان دل را دگرایی بُود آن نه از وی، لیک از جایی بُود

حالا می‌گوید وقتی می‌جوشد هر لحظه دل یک اندیشه دیگر پیدا می‌کند، راه دیگری پیدا می‌کند، که این دفعه از دل نیست، از دل مادی بلکه از یک جای دیگری است. این جا همین جای زندگی است. پس اول مثل پر اینور آنور می‌رود، در یک صحرا باد شدید، بعد می‌جوشد وقتی می‌جوشد اگر هوشیار باشید پیغام او می‌رسد که این درد را می‌کشی که برای اینکه چسبیدی به فلان چیز ولی اولش می‌چسباند، پس اولش زندگی ما را می‌آورد می‌چسباند به چیزها، مثل پر هی این ور می‌رود آن ور می‌رود، بعد می‌جوشاند در این جوشش درد هست. شما این درد را تجربه می‌کنید و ازش پیغام می‌گیرید می‌گویید درد می‌کشم برای اینکه دل من مثل پر بود، نمی‌گذارم مثل پر باشد این دل مال من است روی هر چه بخواهد بشیند من باید مواظب باشم که امروز اگر رسیدیم خواهیم خواند که می‌گوید این تأمل این حذر یعنی دوری و این نگاه کردن جان **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** گفتن است. یعنی کسی که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** می‌گوید اجازه می‌دهد زندگی از طریق او تأمل کند و در این تأمل زندگی از طریق او تأمل کند، و در این تأمل دوری پیش می‌آید. یعنی مثل پر این ور آن ور رانده نمی‌شوید.

پس چرا ایمن شوی بر رایِ دل عهد بندی تا شوی آخر خجل؟

پس چرا تو بر رایِ دل ایمن می‌شوی، نمی‌شویم با دل مادی، و عهد ببندیم مثل مرد کوهی آخر سر چون **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نگفت، نگذاشت که زندگی از طریق آن کار کند بالاخره خجل شد.

این هم از تاثیر حکم است و قَدَر چاه می‌بینی و نتوانی حذر

می‌گوید این هم از تاثیر همین اجرای حکم خداست برای این که چاه را می‌بینی حذر نمی‌توانی بکنی، اولش اینطوری است بعداً شما مواظب می‌شوید. الان برای خیلی از ما تأمل لازم است حذر لازم است، ولی بازهم در این فرآیند ما ممکن است نتوانیم حذر کنیم شما تصمیم می‌گیرید نجسبید به چیزی و تا زمانی که عینک هوشیاری را به چشم دارید نمی‌چسبید یک دفعه عینک من ذهنی به چشمتان می‌آید، فوراً میوه را می‌چینید خوب البته تو



دامش می‌افتید بعد ضررش را می‌دهید ولی یکبار دو بار سه بار، باید بیدار کننده باشد این که چرا این اتفاق افتاد؟ تا زمانی که من هست اینجا اینقدر باید این کار را بکنیم که این من تمام بشود چون اگر این من اینجا باشد ما را غافلگیر می‌کند، عینکش را به چشم ما می‌زند ما با عینک او ببینیم فوراً می‌چسبیم. بعد در اثر درد دوباره می‌گوییم که این چه کاری بود و عینک زندگی و تأمل و حذر و خدا بخواهد و اجازه می‌دهید خدا از طریق شما کار کند، همین که انرژی اش را وارد کرد می‌توانید از آن چیز دوری کنید و یواش یواش به این ترتیب او خودش را در ما برقرار می‌کند. نصب می‌کند به اصطلاح در اثر حذر یعنی تا زمانی که من ذهنی است چاه را می‌بینیم و می‌افتیم توی آن.

که نبیند دام و افتد در عَطَب

نیست خود از مرغ پَران این عجب

می‌گوید مرغی که می‌پرد و دام را نمی‌بیند عجب نیست که این مرغ بیفتد به دام و هلاک بشود. حالا شما می‌دانید که دام چیه، چسبیدن به هر چیزی دام است، و طرح زندگی اولش این بوده که شما را بچسباند و بعد بگند، بچسباند و بگند، چند دفعه این اتفاق افتاده، دام را دیدید نباید واردش بشوید، دارد این را می‌گوید که اگر یکی نبیند توش می‌افتد،

گر بخواهد، ور نخواهد، می‌فتد

این عجب که دام بیند هم وِتَد

و این عجب است که که هم میخ دام را می‌بیند و هم دام را می‌بیند و بخواهد نخواهد می‌افتد در دام.

سوی دامی می‌پرد با پَر خویشت

چشم باز و گوش باز و دام پیش

می‌گوید چشم باز و گوش باز است و دام پیش است ولی با پر خودش سوی دام می‌پرد. پس از نتایج این قصه این بود که اگر شما عهد می‌کنید مثلاً به حضور برسید زنده بشوید باید **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** بگویید، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** بگویید از آن لحظه به بعد **تسلیم** شوید اجازه بدهید زندگی از طریق شما کار کند. در طول این قصه کوتاه مولانا گفت که خدا هر لحظه در یک کار جدیدی است و ما نمی‌گذاریم بدلیل اینکه بوسیله من ذهنی شک می‌کنیم. حالا شما شک نمی‌کنید که زندگی در هر لحظه در یک کار جدیدی است و بلد است و زندگی گفته و خدا گفته مگر من در آفرینش اولیه ناموفق بودم که الان آفرینش یادم رفته باشد من همیشه آفریننده هستم. شما چرا شک می‌کنید؟ بعد هم گفت که شیطان می‌گوید من هی در سر شما حرف می‌زنم شما به حرفهای بی اساس من گوش می‌کنید در حالی که من هیچ سلطه‌ای روی شما ندارم، و شما قویتر از من هستید شما از جنس



خدا هستيد، من توهم هستم. شما بدون بازبینی و بررسی و تأمل به حرفهای من گوش می کنید ناموفق می شوید و حالا تقصیر خودتان است می خواستید گوش ندهید. من نجات دهنده شما نیستم. و از این بحث شما نتیجه گرفتید که به حرفهای من ذهنی یعنی دل مادی و حرف دردها نباید گوش بدهید. دردها را باید بیندازید و **اگر خدا بخواهد** بگویید و **تسلیم** بشوید او چون هر لحظه در خلقتی است و شما شک نکردید به حرف شیطان هم گوش نکردید او احوال شما را عوض می کند. ولی او می داند چه کار می کند بعضی اوقات به دامی می اندازد و از دام در می آورد. دام چرا می اندازد؟ برای اینکه شما بیشتر یاد بگیرید اگر لازم باشد یاد بگیرید، اگر لازم نباشد نمی اندازد.

فقط کلید کار این است که دائماً موازی او باشید یا با اتفاق این لحظه آشتی باشید. دو تا حدیث هم گفت، گفت که یکی این بوده که گفته: دل آدم مثل پر است در بیابان و باد شدید می وزد و دل آدم در عین حال مثل دیگ جوشان است و وقتی که دیگ می جوشد یک پیغامی به گوش شما می آید اگر هوشیار باشید اگر شکایت نکنید، و آن پیغام از طرف زندگی می آید پیغام این است که تو از جنس من هستی، این جوشیدن برای این است که مثل پر این ور آن ور نروی، و اگر میل نداشته باشی بروی باد قطع می شود، بادی که اینور آنور می وزید. پس بنابراین توجه زنده شما را چیزی در بیرون نمی تواند بدزد و یواش یواش او شما را آزاد می کند برای این که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** گفتی و **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** را اجرا کردید.

بله اجازه بدهید یک قسمت دیگری از مثنوی را بررسی کنیم که دوباره مربوط به **تسلیم** و **اگر خدا بخواهد** یعنی **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** گفتن هست. در قسمت قبلی چندتا مطلب را مولانا برای ما توضیح داد، یکی اینکه وقتی تصمیمی را می گیرید، کاری را می خواهید انجام بدهید با **اگر خدا بخواهد** گفتن **تسلیم** بشوید و از آن لحظه به بعد موازی با زندگی بشوید تا به آن هدف از طریق خرد زندگی برسید. و آن مرد کوهی موفق نشد، برای اینکه اجازه نداده بود که مرکز از جنس عدم بشود و یا این لحظه زندگی از طریق او فکر و عمل بکند. و مولانا توضیح داد که توجه به سه نکته مفید است و آن اینکه در این لحظه زندگی با خردش در صدد انجام یک کار جدیدی هست و ما چون مرکز مادی داریم اگر **تسلیم** نشویم، این مرکز مادی شک دارد، بعدش اضافه کرد که همین شک یا مرکز مادی هوشیاری جسمی ایجاد می کند و هوشیاری جسمی بصورت فکرهای سر ما ظاهر می شود. و گفت که این فکرها که



از مرکز جسمی می‌آید صدای شیطان هست و با توجه به آیه ای که برای تان خواندم گفت شیطان چون در مرکز شما قرار می‌گیرد شما به حرفهای او گوش می‌دهید و بعدش هم به شما می‌گوید برای چی گوش کردید؟ من فقط شما را دعوت کردم، سلطه ای یا تصرفی روی شما نداشتم، می‌توانستی به حرف من گوش ندهی. این را باید از خودت ببینی. یعنی من ذهنی شما در واقع به عنوان نماینده شیطان به شما بصورت هوشیاری می‌گوید. پس بنابراین شما بعنوان هشیاری می‌توانید **تسلیم** بشوید، موازی با زندگی بشوید یا با اتفاق این لحظه آشتی کنید یا اجازه بدهید زندگی عمل کند یا نه، می‌توانید ستیزه کنید، **تسلیم** نشوید، مرکز مادی خودش را نشان می‌دهد در مرکز شما و از طریق شما فکر و عمل می‌کند و شیطان ما را گول می‌زند. بعد هم از زیر بار مسئولیت در می‌رود، می‌گوید که برای چی به حرف من گوش کردی؟ می‌گوید من شما را فقط یک دعوت خشک خالی کردم، می‌توانستی گوش ندهی، خودت را ملامت کن و آن صحبتها مفید است، که اگر شما دوباره بررسی بفرمائید.

تیترا این قسمت که از بیت ۳۵ دفتر اول شروع می‌شود هست

عاشق شدن پادشاه بر کنیزك رنجور و تدبیر کردن در صحت او

و می‌دانید که اولین قصه مثنوی هست، مربوط به این قضیه هست که انسان بصورت هوشیاری که می‌تواند سلطان کشور خودش باشد، به این جهان می‌آید. هم می‌تواند از مواهب معنوی و حضور بهره مند بشود هم مادی. ولی جذب جهان می‌شود و از جذب شدن به جهان، یک من ذهنی تولید می‌شود و این هوشیاری که شاه است، عاشق این کنیزک می‌شود. در اینجا اسمش کنیزک است. ولی وقتی می‌خواهد برخوردار بشود کنیزک مریض می‌شود و پادشاه از طبیبان زمینی کمک می‌خواهد. طبیبان زمینی ادعا دارند و آنها می‌گویند حتماً ما این کنیزک را خوب می‌کنیم و **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نمی‌گویند و در نتیجه دواهایشان عکس عمل می‌کند و به جایی نمی‌رسد، دوباره مربوط به **تسلیم** است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵

خود، حقیقت نقدِ حال ماست آن

بشنوید ای دوستان این داستان

ای دوستان عزیز، می‌گوید این داستان را بشنوید. در واقع قصه خود ما انسانهاست. یعنی بررسی حال انسان است. همین که توضیح دادم.

مَلِكِ دُنْيَا بُوْدُش وَ هَم مَلِكِ دِيْن

بود شاهی در زمانی پیش ازین



می گوید شاهی بود و شاه همین شما هستید بعنوان هوشیاری و هم می توانست پادشاهی دین را داشته باشد، ملک دین را داشته باشد، یعنی هم می توانست دین دار باشد در این لحظه به بی نهایت و به ابدیت خدا زنده بشود و با خدا یکی بشود، این می شد ملک دینش و از آن جایگاه می توانست روی دنیا هم کار کند و مواهب دنیوی را هم داشته باشد و این دو با هم واقعاً یک زندگی نیک است که هر دو را دارید. هم دین را دارید هم دنیا را دارید. الآن می خواهد بگوید که اگر یکی باشد و آن یکی نباشد، این زندگی خوب نیست.

اتِّفَاقاً، شاه روزی شد سوار با خَوَاصِ خویش از بهر شکار

اتفاقاً شاه سوار اسب شد و با خدمتکاران خودش و خواص خودش رفت شکار. البته می توانید ترجمه کنید که شما به عنوان هوشیاری با تمام قوای جسمانی و معنوی خودتان رفتید به کجا؟ به شکار. هوشیاری و تمام امکاناتش، کجا؟ به سوی دنیا. دارد می رود بچسبد به چیزها و من ذهنی تولید کند.

يَكْ كَنِيْزِكَ ديد شَه، بر شاه راه شد غلام آن كنيزك، جان شاه

پس همین که رفت سوی شکار، بالاخره بر شاه راه، شاه راه یعنی راهی که ما بعنوان هوشیاری رد می شویم. این شاه راه، شاه راه خداست. یعنی معلوم نیست که ما از کجا می آییم به کجا می رویم واقعاً. یک موقعی بصورت هوشیاری از پیش او آمدیم. اول جماد بودیم، بعد نبات بودیم، بعد حیوان بودیم، بعد انسان. از انسان دوباره معلوم نیست کجا می رویم. حالا اینجا یک محل گذر است. حالا این هوشیاری در مرحله انسانی، عاشق یک باشنده ای شد که از ذهن ساخته شده بود از فکر ساخته شده بود و اسمش اینجا کنیزک است. پس غلام آن کنیزک شد. همینطور که ما غلام کنیزک شده ایم. یعنی غلام من ذهنی مان هستیم.

الآن هم مولانا با استفاده از آیه قرآن گفت که این اتفاقاً کنیزک، مرکز شما قرار گرفته است. آن آیه مربوط به شیطان خیلی مهم است. می گوید که من در مرکز شما هستم، چون به هر کدام از ما بگویند که شما را شیطان هدایت می کند یا به حرف شیطان گوش می دهید، من به حرف شیطان گوش نمی دهم. در حالتی که من ذهنی یا با هر چی ما هم هویت شده ایم، آن دل ماست یا مرکز ماست. بارها گفتیم به هر چیز بچسبیم می شود مرکز ما. از آن به بعد او می گوید ما چکار کنیم و چه فکری بکنیم. مرکز ما، تولید کننده فکرهای ماست، اگر تسلیم بشوید یک لحظه خدا می شود مرکز شما. اگر نشوید من ذهنی می شود. من ذهنی نماینده فرعون است، نماینده شیطان است. پس جان شاه، یعنی جان ما غلام این کنیزک است. عاشقش هستیم ما یعنی چی؟ یعنی در مرکز ماست.



تمام فکر و ذکر ما این است که از این کنیزک دفاع کنیم .

مرغ جاننش در قفس چون می طپید داد مال و آن کنیزک را خرید

مرغ جاننش شروع کرد به بال بال زدن در قفس، افتاد توی قفس و هر چی داشت داد و این کنیزک را خرید. ما هم وارد این جهان شدیم همین من ذهنی به اصطلاح ما را تصرف کرد، تمام فکر و ذکر ما این است که از آن دفاع کنیم و در ضمن شد مرکز ما. هر کسی یک من ذهنی دارد و دائماً در حال دفاع از آن هست. چرا این را گفتی؟ چرا کوچک کردی مرا؟ من کوچک شدم. یعنی من ذهنیم کوچک شده است، و این واکنش می دهد و خودش را تعمیر می کند. حساس است به حرفهای مردم. با حرف و فکر بزرگ می شود، با حرف و فکر کوچک می شود.

با خیالی نامشنان و ننگشان با خیالی صلحشان و جنگشان

یک خیالی می کنند خجالت می کشند، یک خیالی می کنند افتخار می کنند، یک خیالی می کنند جنگ می کنند یک خیالی می کنند صلح می کنند. کارهایش خردمندانه نیست .

چون خرید او را و برخوردار شد آن کنیزک، از قضا بیمار شد

ما هم همینطور می شویم. ما دیگر وقتی بصورت من ذهنی رشد می کنیم حالا پانزده بیست سالمان می شود، می گوییم به به به عجب خوب شدم، دنیا مال من است. و می خواهید از جهان استفاده کنید، می بینید نمی شود. یک مرد یا یک زن سی ساله که حالا همسر دارد خانه دارد، شغل دارد همه چیز دارد، می گوید که من می خواهم که زندگیم کیفیت داشته باشد ولی حقیقتاً برخوردار نمی شود. چرا؟ قضا و فرمان الهی این است که این مریض بشود. شما نتوانی از من ذهنی استفاده کنی. پس اگر من ذهنی داشته باشی، خوشبخت نمی شوی چرا؟ این من ذهنی به بیرون نگاه می کند.

در ادامه قصه می گوید که طبیب الهی می آید خلاصه با کنیزک حرف می زند، متوجه می شود این کنیزک عاشق زرگر است. یعنی همه فکر و ذکرش اضافه کردن است. عاشق شما نیست عاشق پادشاه نیست. بیچاره پادشاه هم برایش می میرد، یعنی ما به عنوان پادشاه. ما به عنوان پادشاه، مرده این من ذهنی مان هستیم. من ذهنی مان به بیرون نگاه می کند چی جمع کند، اصلاً به ما توجه ندارد. ولی قضا این است که ما نتوانیم ازش استفاده کنیم تا بفهمیم که ما او نیستیم. بله بیمار شده است. حالا دارد می گوید:



یافت پالان، گرگ خر را در ربود

آن یکی خر داشت و پالانش نبود

یکی خر داشت پالان نداشت، رفت پالان پیدا کرد، خر را گرگ ربود و خورد. یعنی چی؟ یعنی اینکه اگر من ذهنی داشته باشی ولی حضور نداشته باشی، یعنی مال دنیا داشته باشی همه چی داشته باشی ولی حضور نداشته باشی، نمی‌شود. برای اینکه زندگی خوب بکنی، باید حضور باشد یعنی هم خر باشد و هم پالانش باشد، هم حضور باشد هم مال دنیا باشد. که البته حضور باشد مال دنیا را می‌توانید به دست بیاورید. ولی اگر یکی نباشد، جور در نمی‌آید.

آب را چون یافت، خود کوزه شکست

کوزه بودش، آب می‌نامد به دست

توجه می‌کنید که چی می‌گوید، می‌گوید کوزه بود، آب نبود. چون آب را یافت، کوزه شکست. پس معلوم می‌شود حالا شما به مال دنیا فکر نکنید. این تن یعنی چهار بعد ما، اینها کوزه است، آبش همین آب هوشیاری حضور است. شما به موقع حالا بگوییم سی سالگی باید هم به حضور زنده بشوید، هم این چهار بعد شما کار کند. جسم شما سالم باشد، فکر شما سالم باشد و هیجانات شما سالم باشد یعنی از کار نیفتاده باشد. جان داشته باشید. اگر صبر کنید تا هفتاد سالگی هشتاد سالگی، این بدن مریض شود، فکر خراب شود، بعد به حضور برسید، این دیگر کوزه شکسته و از بین رفته است و حضور شما این قدر به درد نمی‌خورد. و اولش هم که جسم را داریم ولی حضور را نداریم، یعنی آب نیست. خر و پالان هم به همین معنی هست. خر حضور ماست و پالان هم جسم ماست. خلاصه شما باید به موقع دست بکار شوید، در حالیکه این چهار بعد شما سالم است و زیاد فرسوده نشده است به حضور برسید. این را می‌گوید، اگر یکی نباشد آن یکی باشد نمی‌شود. شما می‌بینید که سی سالگی یک نفر من ذهنی بزرگ دارد، خوب هنوز اندامهای سالم است ولی حضوری وجود ندارد و زندگیش کیفیت ندارد، دعوا هست، ستیزه هست، محروم هست. همین رسم‌هایی که اول برنامه شمردم در زندگیش حتماً هست.

گفت: جان هر دو در دست شماست

شما، طبیبان جمع کرد از چپ و راست

پس از این ور آن ور، طبیب‌های زمینی را جمع کرد. ما هم وقتی زندگی مان کار نمی‌کند فکر نمی‌کنیم که اشکال این است که این لحظه برکت زندگی از طریق موازی بودن به زندگی ما نمی‌ریزد. ما می‌رویم دنبال دکترهای زمینی. مثل روانشناس مثل طبیبانی که تخصص‌های مختلف دارند. البته در جایش آنها هم مفید هستند ولی توجه کنید که چه جوری است. قرار بر این است، هوشیاری می‌آید بوسیله زندگی می‌چسبد به جهان، بعد



هوشیاری می‌کند ما را، زندگی می‌کند روی خودش قائم می‌کند یعنی ما به او زنده می‌شویم. بعد ما می‌شویم زمینه یعنی ما از جسم، همین هم هویت شدگی با جسم می‌رویم ته و می‌شویم آگاه از او. یعنی می‌شویم یک زمینه در حالیکه به زمینه آگاهییم. این چهار بعد ما روی این بنا می‌شود. یعنی کسی که به حضور زنده شده در ذهنش نیست ولی فکرش خوب کار می‌کند. با جسمش هم هویت نیست ولی بدنش خوب کار می‌کند. هیجانانش از جنس لطافت است عشق است، قبلاً خشم بود، حسادت بود، نگرانی بود، اضطراب بود، دیگر آنها نیستند. لطافت است، لطیف است، جاندار است، برای اینکه انرژی زنده زندگی در تمام ذراتش هر لحظه آگاهانه، مرتعش است. برای این که خودش آن زیر است خودش بالا نیست، ولی اگر بیایی بالا با همه این ابعاد هم هویت بشوی آن موقع نه بدن کار می‌کند درست و نه فکر کار می‌کند نه هیجانان کار می‌کند نه جان پیدا می‌کند. خلاصه این طبیبان نمی‌دانند که اشکال چیه. پس شاه به طبیبان گفت که جان من و هم این کنیزک دست شماست.

جان من سهل است، جانِ جانم اوست دردمند و خسته‌ام، درمانم اوست

ما به عنوان هوشیاری می‌گوییم که جان من را ولش کنید من همه فکر و ذکرم همین من ذهنی است، ما فکر می‌کنیم جان جان ما این است در حالتی که جان جان ما زندگی است، من ذهنی ما نیستیم، همین اشتباه ما است، من زخمی هستم من رنجورم، درمانم همین کنیزک است، درستش کنید. ما می‌گوییم درست می‌گوییم؟ نه. غلط می‌گوییم، غلط همین ابزارهاست، نمی‌گذارد ما بر گردیم، ما به بیرون نگاه می‌کنیم، ما هوشیاری جسمی داریم، طبیبان جسمی می‌بینیم، طبیبانی که طبیبان جسمند.

هر که درمان کرد مرا جانِ مرا بُرد گنج و ذر و مرجان مرا

می‌گوید هر که درمان کرد جان مرا، همین کنیزک را که جان من است، در این صورت گنج و جواهر و پول را هر چه دارم به او می‌دهم. مشخص است ذر یعنی مروارید و مرجان هم یک جور مروارید خوب و روشن، یعنی هر چه دارم. مولانا نشان می‌دهد ابتدا ما همه حواسمان برای معالجه من ذهنی است، من ذهنی هم به ما زندگی نمی‌دهد.

جمله گفتندش که جان بازی کنیم فهم گرد آریم و انبازی کنیم

همه پزشکها گفتند که ما خلاصه همراهی می‌کنیم ما هر چه توان داریم می‌گذاریم و فهم مان را گرد می‌آوریم به هم کمک می‌کنیم همکاری می‌کنیم هم فکری می‌کنیم، تا کنیزک را خوب کنیم من ذهنی را خوب کنیم. خوب خواهند کرد؟ نه.



هر آلم را در کف ما مرهمی است

هر یکی از ما مسیح عالمی است

ببینید اینها چقدر ادعا دارند، می گوید هر یکی از ما برای یک عالم مسیح است، البته می توانستیم بخوانیم مسیح عالمی است هر دو درست است، یک مسیح دانشمندی است، آلم یعنی درد، هر دردی در کف ما مرهمی دارد یعنی ما دواي هر درد را داریم.

پس خدا بنمودشان عجز بشر

گر خدا خواهد نگفتند از بطر

از خودخواهی و خودبینی یعنی **بطر** **ان شاء الله** نگفتند بنابراین برکت زندگی وارد کار آنها نشد، و خدا عاجز بودن بشر را به معرض نمایش گذاشت. یعنی چی؟ یعنی این که اگر شما در این لحظه انتخابتان این باشد که **تسلیم** بشوید اتفاق این لحظه را بپذیرید بگذارید برکت زندگی رد بشود از شما به فکرتان و عملتان، شما نمی توانید برگردید. شما نمی توانید بفهمید که این کنیزک، من ذهنی اصل شما نیست. و شما در این عشق که توهمی است به تله افتادید، عاشق توهم هستید عاشق تصویر ذهنی خودتان هستید، ولی اگر اجازه بدهید آن خردش را وارد وجود شما بکند با هر **تسلیمی** با هر پذیرشی یک تکه شما را آزاد می کند و این کنیزک بالاخره می میرد و از بین می رود و شما زنده می شوید و این را طبیب الهی می تواند بکند، هر لحظه برکت زندگی رد بشود، شما دیگر بشر عاجز نمی شوید.

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۲۴-۲۳

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا
إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ

و هرگز مگو که من این کار را به فردا خواهم کردن

جز آنکه بگویی: **ان شاء الله...**

این همان **ان شاء الله** گفتن است، هیچ موقع نگو من فردا این کار را خواهم کرد، یا در آینده این کار را انجام خواهم داد، مگر این که در دلت اجازه بدهی که او هر لحظه با **تسلیم** شدن دل تو باشد نه من ذهنی. اگر من ذهنی باشد مطمئن باش که موفق نخواهی شد. نمی توانی تو بگویی می خواهم این کار را بکنم ولی این دل مادی را نگه داری و اجازه بدهی سم و بی برکتی من ذهنی بریزد به این عملش، و انتظار داشته باشی به آن چیز خواهی رسید و آن چیز برکت خواهد داشت. درد نخواهد داشت، این محال است.



نه همین گفتن که عارض حالتی است

ترك استثنا مرادم قسوتی است

همین را توضیح می‌دهد استثنا یعنی **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** گفتن، یعنی بگویید **اگر خدا بخواهد**، و این **اگر خدا بخواهد** را با **تسلیم** به عمل در بیاورید بطوری که او عمل کند و فکر کند یعنی خدا، همین را دارد می‌گوید، می‌گوید اینها ترک استثنا کردند هیچ کدام از این دکترها نگفتند **اگر خدا بخواهد**، برای اینکه خودشان را مسیح عالم می‌دانستند، می‌گوید من ترک آن **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** را می‌گویم که مرکز یک نفر جامد باشد قسوتی یعنی قساوت، سخت دلی، یعنی ما دل سنگ داشته باشیم هم هویت شدگی با دردها و چیزها دل ما باشد ولی به زبان بگوییم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**، این **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نیست.

تمام صحبت سر این است که بفهمیم این را، نه همین گفتن نه به زبان بگوییم و دل ما جامد باشد. که این یک حالت سطحی عارضی و بی دوام و بدون مرکز است.

پس معنیش این است یا شما اتفاق این لحظه را می‌پذیرید در آن لحظه از جنس او می‌شوید و دل شما دیگر سنگ نیست و انرژی او می‌رود به این فکر یا کار، یا اگر به زبان **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** می‌گویید و این سنگ اینجا می‌ماند در اینصورت انرژی بد من ذهنی می‌ریزد و خرد خدا نمی‌گذرد، این دکترها هم همین کار را کردند، شما دیگر نباید این کار را بکنید، هر کاری می‌کنید اجازه بدهید او از طریق شما فکر کند و عمل کند و لحظه به لحظه دلتان از عدم باشد نه سنگ. هر **تسلیمی** هر پذیرش اتفاق این لحظه‌ای دل شما را عدم می‌کند خالی می‌کند یعنی اگر **تسلیم** بشوید دلتان می‌شود خدا، اگر **تسلیم** نشوید دلتان می‌شود شیطان، به این سادگی، در درس این را توضیح داد مولانا،

قرآن کریم، سوره قلم (۶۸)، آیه ۱۸

وَلَا يَسْتَنْوُونَ

و **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نگفتند یا چیزی برای مستندان کنار نگذاشتند.

یعنی ما **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نمی‌گوییم.

جان او با جان استثناست جفت

ای بسا ناورده استثنا بگفت

می‌گوید بعضی‌ها نمی‌گویند **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** ولی دلشان چون از جنس عدم است **تسلیمند** و دلشان از جنس خداست این خودش **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** است در حالی که به زبان نمی‌آورند. برای این که مرکزشان با جان **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** جفت است. مشخص است.



گشت رنج افزون و حاجت، ناروا

هر چه کردند از علاج و از دوا

پس این طبیب‌های زمینی هر چه دوا دادند و هر چه علاج کردند رنج کنیزک افزون شد و درست نشد و حاجت برآورده نشد، معنیش چی هست؟ معنیش این است که اگر شما ناخوشبخت هستید رنجور هستید درد دارید، بدانید که با قرص دکتر و دوا و درمان و صحبت‌های من ذهنی و دکترهایی که من دارند و توصیه‌های آنها درست نخواهید شد. و چه بسا صحبت راجع به دردهای شما، دردهای شما را هم افزون بکند، همانطور که در این مورد صادق است.

چشم شه از اشک خون، چون جوی شد

آن کنیزک از مرض، چون موی شد

پس من ذهنی شما روز به روز مریض تر می‌شود و شما روز به روز به عنوان هوشیاری گریان تر می‌شوید.

روغن بادام، خشکی می‌فزود

از قضا سرکنگبین، صفرا نمود

پس بنابراین می‌گوید چرا؟ برای این که نمی‌گذاشتند انرژی او رد بشود و اگر خدا بخواهد نگفتند و تسلیم هم نبودند. شما هم اگر تا حالا تسلیم نبودید و نگذاشتید انرژی او رد بشود، دیدید که دواها اثر عکس گذاشته، پس سکنجبین به جای اینکه صفرا را کم بکند صفرا را زیاد کرد و روغن بادام هم خشکیت را برد بالا، حالا می‌شود اینها سمبلیک باشد. یعنی بعضی صحبت‌ها و دواها گرچه ظاهرش قشنگ است ولی چون از من می‌آید و با من می‌شنوید به جای این که خشم ما کمتر بشود رنجش ما کمتر بشود، بجای اینکه فضولات دفع بشود، نمی‌شود و بدتر گیر می‌کند. یعنی شما نه تنها خشم‌تان را نمی‌اندازید بلکه خشم‌تان زیادتر می‌شود. بیت بعد هم همین است می‌گوید:

آب، آتش را مدد شد همچو نفت

از هلیله قبض شد، اطلاق رفت

هلیله هم یک میوه‌ای است که باید مزاج آدم را روانتر بکند، همین توضیح قبل است. و روانی مزاج از بین رفت. یعنی ما بجای این که دردهایمان روز به روز بیفتد و کمتر بشود و هم هویت شدگی‌هایمان کمتر شود بدتر شد. دردهایمان زیادتر شد و هیچ دفع نمی‌شد. و صحبت‌های این دکترها عوض این که خشم ما را پایین بیاورد و آتش سوختن دردهای ما را پایین بیاورد مثل نفت آتش ما را بیشتر کرد.



بقیه دفتر ششم را برایتان می‌خوانم که مانده بود. یادتان باشد آن سه پسر از پدرشان خداحافظی کردند و این هم سمبل انسان است که بروند املاک پدر را بگردند و برگردند و شاه به این‌ها گفت که وارد قلعه هوش ربا نشوید، قلعه هوش ربا همان ذهن است که هوش را می‌دزد. و پسرها گفتند چشم شنیدیم، اطاعت می‌کنیم ولی **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نگفتند، نگفتند **اگر خدا بخواهد**، و در نتیجه موفق نشدند رفتند وارد ذهن شدند و آنجا ماندند، و قصه فعلاً یعنی ما انسانها وارد ذهن شدیم فعلاً از ذهن نمی‌توانیم در بیاییم و تا اینجا خوانده بودیم، و مولانا بقیه آن قصه را که از بیت ۳۶۷۲ دفتر ششم مانده برایتان می‌خوانم نکات جالبی دارد ببینیم که چی می‌فهمیم. دارد در همین بیت اشاره می‌کند به قصه‌ای که همین الان خواندم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۷۲

وز طبیبان و قصور فهم نیز

گفته بودیم از سقام آن کنیز

که در دفتر اول از مریضی آن کنیز گفته بودیم، سقام یعنی مریضی و بیماری، و از طبیبان و از کوتاهی فهم آنان همینطور، که الان برایتان خواندم. یاد آوری می‌کند مولانا.

غافل و بی‌بهره بودند از سوار

کان طبیبان همچو اسب بی‌عذار

آن طبیبان که ما هم الان جزو شان هستیم، هر کسی طبیب خودش است، آن طبیبان مثل اسب بی‌افسار از سوار هم غافل بودند و هم بهره از او نمی‌بردند. می‌خواهد بگوید که هر کدام از ما انسانها مثل اسبی هستیم که خدا (حالا تمثیل است) سوار این اسب است و افسارش هم این ذهن است. و ما انسانها حواسمان نیست که افسار در صورتان است و سرکشی می‌کنیم. هم غافل هستیم نمی‌دانیم این لحظه او می‌خواهد کاری بکند و افسار دست اوست. و بهره‌ای از او نمی‌بریم، بهره موقعی می‌بریم که موازی با او باشیم، و آگاه از او باشیم حالا ببینیم چی می‌گوید.

سُمِشان مجروح از تحویل گام

کامشان پر زخم از قرعِ لگام

یعنی دهانشان زخم است از کوبش لگام، از بس خدا این افسار را می‌کشد محکم و ما سرکشی می‌کنیم مقاومت می‌کنیم دهانمان زخم شده، قرعِ لگام یعنی کوبش دهنه بر دهان اسب و در واقع تمام دردهای ما، و اسب هم سُمِش مجروح است از راه رفتن از بس سُمِش می‌خورد به موانع، چرا؟ برای اینکه اجازه نمی‌دهند که خرد او وارد فکر و عملشان بشود. برای اینکه **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نگفته بودند این طبیبان. نمی‌دانستند که سواری بر رویشان است.



پس معلوم می‌شود اگر شما از سوار آگاه نباشید راه رفتن یا دویدن پایمان را مجروح می‌کند برای اینکه مرتب به موانع برخورد می‌کنیم تا دردمان بیاید تا بفهمیم سوار این افسار را بدست دارد.

ناشده واقف که نک بر پشت ما رايض چستی است. استادی نما

حالا آن طبیبان را می‌گویند، خوب ما را هم می‌گویند ما واقف نشدیم که اینک بر پشت ما بصورت اسب یک سوار کار بسیار ماهر است. که می‌خواهد استادی‌اش را به معرض نمایش بگذارد. حالا واقف می‌خواهیم بشویم که این دردهای ما که الان تجربه می‌کنیم همه درد کشیدن افسار است و این ذهن افسار در دست اوست و این دهنه اسب هر چه بیشتر مقاومت می‌کنیم بیشتر دهن ما را زخم می‌کند. یعنی هر چه بیشتر مقاومت می‌کنیم بیشتر زخمی می‌شویم.

نیست سرگردانی ما زین لگام جز ز تصرف سوار دوستکام

ما نمی‌دانیم که اینکه سرمان را اینور می‌گردانیم یا آنور می‌گردانیم از این افسار نیست بلکه یکی است که این افسار را می‌کشد. ما فکر می‌کنیم که سبب‌ها هستند مثلاً ادمهای بیرونی هستند، اتفاقات هستند، بد شانس است و اینجور چیزها، نه. می‌گویند یکی دارد این افسار را می‌کشد آن کشنده است که سبب می‌شود سرمان اینور بگردد یا آنور، و این سوار دوستکام بسیار ما را دوست دارد. ما را تصرف کرده سلطه بر ما دارد. دارد نیست. این افسار ذهن در سر هوشیاری ماست، ما از یک حد و حدودی بیشتر نمی‌توانیم برویم، توی ذهن هستیم و او فقط می‌تواند آزاد کند ما را، الان می‌فهمیم که او بوده تا حالا افسار را می‌کشیده نه این افسار. ما همه‌اش به این افسار ناسزا گفتیم. افسار ذهن ماست و موانع و اتفاقات مال اوست پس تقصیر اتفاقات نیست و اتفاقات را هم او بوجود می‌آورد و او سلطه دارد ولی دوستکام است ما را دوست دارد از روی مهر این کارها را می‌کند. هیچ دشمنی با ما ندارد. این کارها را می‌کند که ما آگاه بشویم که او دارد سواری می‌کند و استاد سواری است و در مورد ما استادی‌اش را می‌خواهد به ثبوت برساند.

ما پی گل سوی بستان‌ها شده گل نموده آن و آن خاری بده

می‌گویند ما دنبال گل رفتیم به بستان‌ها یعنی به بیرون رفتیم، او به ما گل نشان داده ولی گل نبوده خار بوده، همین طور بوده داریم همین صحبتها را تکرار می‌کنیم. گفت که دل آدم مثل پر است که در صحرا دچار بادهای شدید شده، در اینجا هم همین است می‌گویند زندگی یک چیزی را در بیرون به صورت گل به شما نشان می‌دهد



شما می‌روید بچینید یک دفعه متوجه می‌شوید خار است گل نبوده.

هیچ‌شان این نی که گویند از خرد بر گلوی ما که می‌کوبد لگد؟

حالا هم آن طبیبان و هم ما این درک را نداریم از خرد زندگی اگر داشتیم می‌توانستیم درک کنیم که بر گردن ما چه کسی لگد می‌کوبد. یک سوار کاری است بلی زندگی است. زندگی دارد لگد می‌کوبد.

آن طبیبان آنچنان بنده سبب گشته‌اند از مکر یزدان مُحْتَجَب

می‌گوید آن طبیبان، همینطور ما، چنان بنده سبب بودند، سبب آن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد. وقتی اتفاق بد می‌افتد، ذهن شما سبب اتفاق بد را در بیرون یک چیزی می‌داند، یک کسی می‌داند، اینطوری نیست. چنان بنده سبب هستند این طبیبان که از تدبیر یزدان، در پرده هستند. همینطور ما، ما چنان علاقه مند به پیدا کردن سبب‌های این جهانی هستیم که اصلاً فکر نمی‌کنیم که ممکن است زندگی یا خدا، این اتفاقات را پیش می‌آورد می‌گوید او پیش می‌آورد. افسار دست اوست. دهانت بوسیله این لگام زخم نشده، بوسیله کشیدن او زخم شده است. سرت را او به این ور و آن ور می‌چرخاند.

گر ببندی در صِطَبلی گاوِ نر بازیابی در مقام گاوِ خر

می‌گوید اگر در یک اصطبل گاو نری را ببندی بعد برگردی بیایی ببینی جای گاو، یک خر گذاشتند. یعنی چی؟ یعنی وقتی ما آمدیم به این جهان، هوشیاری بودیم. ما را بستند به این (حالا تمثیل مولاناست) طویله دنیا، و پس از یک مدتی گاو نر تبدیل به خر شد. خر بد است و گاو نر خوب است. گاو نر سمبل هشیاری است، خر نه من ذهنی است، می‌گوید تو بصورت هشیاری آمدی به این جهان گاو نر. گاو نر مهم است برای کشاورز، شخم می‌زند گندم می‌کاریم گندم مهم است. خر هم مهم است اما به آن درجه نه. و بعد می‌آیی می‌بینی که این تبدیل به من ذهنی شده است. شما نمی‌خواهید پی‌رسید این را کی کرده است؟ همان که کرده می‌تواند دوباره خر را تبدیل به گاو کند. می‌خواهد این را بگوید.

از خری باشد تَغافل خفته‌وار که نجویی تا کی است آن خُفیه کار؟

پس می‌گوید که اگر یک گاو نری را در یک طویله ای ببندیم، پس از یک مدتی بیایی ببینی که گاو نیست یک خر هست به جایش. اینکه خودت را به غفلت بزنی و نا آگاهانه و نخواهی بفهمی و جستجو نکنی که این پنهان کار کیه؟ این از خرییت است. تغافل یعنی خود را به غفلت زدن. تغافل کلمه مهمی است برای اینکه شما این چیزها را



الآن می‌دانید. یا خودتان را به غفلت می‌زنید، مثل اینکه نمی‌دانید می‌روید دنبال کارت‌تان. یا نه می‌نشینید یک کاری می‌کنید. مولانا می‌گوید که نه اگر ناآگاهانه دوباره در خواب ذهن بمانید و خودتان را به غفلت بزنید و نجوید که چه کسی این گاو را خر کرد، کی کرده؟ خدا کرده است. و همان کس می‌تواند نه من، نه کس دیگر، نه آن پزشکان. خر را دوباره گاو کند. یعنی چی؟ یعنی اگر شما **تسلیم** بشوید، دوباره یواش یواش ما را از ذهن جدا می‌کند، می‌آورد با خودش متحد می‌کند و خودش هم خفیه کار است یعنی پنهانی کار می‌کند با ذهنمان نمی‌توانیم ببینیم.

خود نگفته کین مُبَدِّل تا کی است؟ نیست پیدا او مگر افلاک است

هیچکدام از ما نگفتیم این تبدیل کننده کیه؟ من باید اینقدر بگردم تا بفهمم این تبدیل کننده کیه؟ تا یعنی اینقدر کار کنم بفهمم. پیدا نیست، دیده نمی‌شود، نکند آسمانی است؟ که هست، آسمانی است. یعنی زندگی خودش است. یعنی ما آمدیم بصورت هشیاری، از جنس او بودیم. رفتیم شدیم من ذهنی. من ذهنی این بساط را بر پا کرده است با **رسم** هایش. همش درد و جنگ است. خب کی کرده است این را؟ کی کرده؟ نمی‌خواهی بفهمی؟ زندگی کرده است. کی می‌تواند برگرداند؟ او.

ولی حالا اگر **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نگویم. صحبت سر اینجاست دیگر، همین **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** است، اگر **تسلیم** نشوی، اگر نگذاری او کار کند، او می‌تواند فقط، تو نمی‌خواهی بگذاری، این هم خری است دیگر. یکی از جنبه‌های **رسم** خری این است که نمی‌خواهم بفهمم که کی کرده است و نمی‌گذارم که مرا برگرداند. مخالفت و مقاومت در این لحظه، یعنی من نمی‌خواهم بدانم مبدل کیه؟ تبدیل کننده من کی بوده است؟ و اگر کسی یعنی خدا بخواهد ما را تبدیل کند، نمی‌گذارم. و این درست نیست که دوباره دارد تمثیل می‌زند به اینکه سبب نمی‌تواند موثر باشد، خودش باید ما را در بیاورد از ذهن.

تیر سوی راست پُرآینده‌ای سوی چپ رفته ست تیرت. دیده‌ای

تیر را می‌اندازی به سوی راست، می‌رود سوی چپ، بارها دیده‌ای. شما می‌خواهی یک کاری بکنی اوضاع درست بشود. فکرهای خوب کردی. همه فکرهای خوب تو چون با ذهن بوده است، رفت. نه تنها آنطوری نشد درست نشد، بدتر هم شد و عکسش شد. شما می‌خواستی یک آبادانی بوجود بیاوری، یکدفعه آبادانی شما تبدیل به یک



خرابی شد که عجب کاری کردیم ما، چرا این کار را کردیم. چرا؟ چون **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نگفتیم. برای اینکه نگذاشتی انرژی او بیاید.

سوی آهوئی به صیدی تاختی خویش را تو صید خوکی ساختی

رفتی دنبال یک آهوئی که ذهنت نشان داد، که صیدش کنی، به به عجب آهوئی. یک چیزی، هر چیزی، حالا صیدش نکردی که هیچ، یک خوک وحشی تو را گرفت و خورد. گیر یک خوک وحشی افتادی. شده یا نشده است؟ شما به بوی سود و خوشبختی رفتی، نه تنها گیرت نیامد بلکه یک گیری افتادی که حالا من چه جوری رها بشوم؟

در پی سودی دویده بهر کَبَس نارسیده سود، افتاده به حبس

بله، کَبَس یعنی انباشتن پول و طلا. دنبال سودی دویده است یک نفر، برای به دست آوردن پول و طلا که هر چی بیشتر بهتر، به سود نرسیده که هیچ به حبس هم افتاده است، می خواهیم بگوییم که وقتی انرژی او نمی ریزد، با فکرهای زمینی و سبب سازی ها ما به آنجا نمی رسیم. مخصوصاً از من ذهنی، به حضور و اتحاد با او حرکت نخواهیم کرد، فقط او می تواند ما را بکشد از جهان، دوباره ما را با خودش متحد کند و **تسلیم و إِنْ شَاءَ اللَّهُ** گفتن، همش معنیش این است. الآن اینها را دارد توضیح می دهد.

چاه ها کَنده برای دیگران خویش را دیده فتاده اندر آن

رفته چاه کَنده است برای دیگران، دیده خودش ته چاه است. به جای اینکه دیگران بیفتند، خودش افتاد. پس آن سبب هایی که در ذهنتش جور کرده بود، کار نکرده است.

در سبب چون بی مرادت کرد رَب پس چرا بدظن نگردی در سَبَب؟

پس این همه که انرژی زندگی را قطع کردی و در من ذهنی دنبال سبب ها گشتی و با سبب ها کار کردی که این کار سبب این می شود بعد این طوری می شود، و اصلاً اینکه ما می آییم در این لحظه به جای این لحظه اتفاق این لحظه را می بینیم، شیطان در ما اینطوری عمل می کند دیگر، ما هوشیاری جسمی داریم به جای این که این لحظه از جنس خداست او را ببینیم با هوشیاری جسمی اتفاق را می بینیم. اتفاق زندگی ندارد این را پله می کنیم برای رسیدن به یک اتفاق دیگر، یعنی این سبب یک اتفاقی خواهد شد در آینده که به ما زندگی بدهد. و بارها ما این کار را کردیم و زندگی نداده، و بارها این را توضیح دادیم اگر شما این روش را در پیش بگیرید پس از یک مدتی این لحظه یا اتفاق این لحظه یا آدمهای این لحظه هر چه در این لحظه می بینید بصورت مانع دیده می شوند. یعنی



شما دیگر اتفاقات را سبب نمی‌بینید که ببینید بسوی اتفاقات دیگر بروید بلکه آنها را مانع می‌بینید. که می‌گویید آقا این همسر من نمی‌گذارد من زندگی کنم این نمی‌گذارد، اگر این نبود من زندگی می‌کردم این غلط است، اگر دوباره پیش برویم، گفتیم ما اتفاقات این لحظه را بصورت دشمن می‌بینیم، و خیلی‌ها هر سه اینها را باهم می‌بینند. یک عده‌ای اتفاقات را سبب می‌بینند برای آینده یک عده‌ای اتفاقات را دوباره سبب می‌بینند می‌گویند اینها مانع زندگی ما هستند، یک عده‌ای دیگر دوباره اتفاقات را سبب می‌بینند و می‌گویند اینها دشمنان من هستند می‌خواهند زندگی ما را خراب کنند، اینها نبودند ما خوب زندگی می‌کردیم، اینها هستند که توطئه کردند نمی‌گذارند. اینها همه اوهام من ذهنی است.

اگر یادتان باشد گفتیم اینها شیطانی است. ولی زندگی این است که شما اتفاق این لحظه را بپذیرید، بپذیری،...، بپذیری این لحظه را و لحظات را اینطوری بروی جلو پس از مدتی شادی بوجود می‌آید. می‌بینید که از شما شادی می‌ریزد به همه چیز. پس از یک مدتی که این فضا وسیعتر شد و شادی را شما هی پراکنده می‌کنید یک دفعه چشمتان باز می‌شود می‌بینید که من در این جهان ماموریتم این است که این کار را انجام بدهم می‌روی سوی آن. پس انرژی زندگی می‌رود در یک جهتی، من می‌خواهم مهندس ساختمان بشوم بروم ساختمانهای بزرگ بسازم، برکت زندگی می‌رود به آن ساختمان سازی، مال آن یکی می‌رود در موسیقی، مال آن یکی می‌شود در نویسندگی، مال آن یکی می‌رود در معماری، یکی در بیزینس، حالا به شما می‌گویند بدون حضور او و تکیه بر سبب بارها تو را بی‌مراد کرده، چرا به سببها بدظن نمی‌شوی؟ شک نمی‌کنی؟

امروز گفت ما به خدا شک داریم نه به سببها، این هم کار شیطان است. وقتی دل ما مادی باشد ما در آفرینش خدا شک داریم. که می‌تواند زندگی ما را تحول بدهد. اصلاً به شیطان شک نداریم به حرفهایش گوش می‌دهیم برای اینکه در مرکز ماست. این حرفهایی که من ذهنی در سر ما می‌زند هر لحظه آنها از یک مرکز مادی می‌آید آنها خطرناک هستند، چرا به آنها بدظن نمی‌شوی؟ آن که حرف خدا نیست. حرف خدا موقعی است که آن ساکت بشود صفر بشود آن حرف بزند. تا زمانی که تو به عنوان من ذهنی حرف می‌زنی خدا حرف نمی‌زند. امروز هم در غزل داشتیم خدا گفت خاموش این قدر بی‌بهره مهره توی طاس نیانداز.

دیگری زان مَکْسَبِه غریبان شده

بس کسی از مَکْسَبی خاقان شده

دوباره مثال می‌زند از بی‌مرادی سبب، خیلی از آدمها از یک بیزینس از یک شغل رفتند ثروتمند شدند.



خاقان شدن یعنی به جایی رسیدند یکی دیگر از همان شغل مفلس شده، پس آن شغل نمی تواند فقط سبب باشد. یک علت دیگر داشته موفقیت او

بس کس از عقد زنان قارون شده بس کس از عقد زنان مدیون شده

خیلی ها زن گرفتند ثروتمند شدند و خیلی ها هم زن گرفتند بیچاره شدند، پس صرفاً زن گرفتن سبب قارونی نمی شود سبب مفلسی نمی شود. می خواهد بگوید که به سبب نگاه نکن، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** بگو **تسلیم** بشو بگذار انرژی او بگذرد

پس سبب گردان چو دم خر بود تکیه بر وی کم کنی، بهتر بود

پس می گوید که سبب مثل دم خر می گردد، دم خر می دانید که کجاست و گردشش هم چون از روی خرد نیست. بنابر این گردش سببهای من ذهنی هم از روی خرد زندگی نیست تو بهتر است که اعتماد نکنی به این سببها، تکیه بر وی کم کنی، بهتر بود یعنی اصلاً به آن اعتماد نکنی بهتر است. کم کنی یعنی نکنی، دارد می گوید اگر هم بکنی باید مواظب باشی.

ور سبب گیری، نگیری هم دلیر که بس آفتهاست پنهانش به زیر

و اگر شما آمدید و سبب گرفتید به سببهای بیرونی توجه کردی خیلی محکم نباش خیلی تاکید نکن، برای این که آفتهای زیادی زیر این هست. یعنی زندگی است زندگی آنطور نمی خواهد. زندگی دانا است خدا دانا است ما به عنوان من ذهنی نادان، ما عقل چیزها را داریم می خواهیم آنها را زیاد کنیم، انگیزه فکرهای ما دردهای ماست. حسادتهای ماست، ترسهای ماست، خشمهای ماست، مقایسه های ماست، رنجشهای ماست، کینه های ماست، مقایسه ماست که من می خواهم از او بهتر بشوم، اینها مثل دم خر است و با این دید که ما می بینیم اشتباه می بینیم. پس بنابراین اگر می خواهی علتها را ببینی سببها را ببینی زیاد محکم نگیر این را. دقیق نباش در این قضیه برای اینکه دانایی خدا یک چیز دیگر می خواهد.

سِرِ اسْتِثْنَاست این حَزْم و حَذَر زآنکه خر را بز نماید این قَدَر

الان حرفش را می زند می گوید می دانید سِرِ اسْتِثْنَا و راز اسْتِثْنَا چیه؟ این تأمل و دوری است. حَزْم یعنی تأمل و نگاه کردن به صورت مشاهده گر و ناظر ذهنت را نگاه کنی و دوری کنی. حَزْم و حَذَر. تأمل می کنی از چی؟ این چیزی که من می چسبم می خواهم بروم دنبالش، این چیزی که بز به نظر می آید، در اینجا بز خوب است خر بد



است بازهم، زآنکه خر را بُز نماید این قَدَر، قَدَر حکم الهی خر را بز نشان می‌دهد، خر را گل نشان می‌دهد. بنا بر این وقتی می‌گویید خدا بخواهد، **اگر خدا بخواهد، اِنْ شَاءَ اللهُ**، معنیش این است که شما در این لحظه شما اجازه می‌دهید او در شما حاضر بشود شما بصورت حضور ناظر در حالی که دور هستی از ذهنت، نگاه می‌کنی و تأمل می‌کنی و اجازه می‌دهی آن خرد و آن انرژی از شما رد بشود و از یک مرکز مادی عمل و فکر نمی‌کنید.

بیت مهمی است این و این هم معنی آن بیت:

تأمل و دوری کردن راز «**اِنْ شَاءَ اللهُ**» گفتن است، زیرا که مثلاً گاه تقدیر الهی، خر را بز جلوه می‌دهد.

بلی دوباره این آیه اینجا آمده آیه ۲۳ سوره کهف

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۲۴-۲۳

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ اِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللهُ

و هرگز مگو که من این کار را به فردا خواهم کردن. جز آنکه بگویی: اِنْ شَاءَ اللهُ...

آنکه چشمش بسته، گرچه گُرُز است ز اَحْوَلِ اندر دو چشمش خر بُز است

می‌گوید که خدا اگر چشمان یک کسی را ببندد یعنی او را دچار من ذهنی کند که در واقع بیشتر انسانها الان چشمشان بسته است گرچه زرنک است این گُرُزی و زرنکی از خصوصیت‌های من ذهنی است. امروز که جسم و **رسم** را می‌شمریم یکی از **رسم**‌های من ذهنی گُرُزی است. آدمها به زرنگیشان افتخار می‌کنند. من فلان موقع فلان کار را کردم، زرنک بودم، زرنکی افتخار است؟ نه نیست، نیست. آنکه چشمش بسته، گرچه گُرُز است.

من ذهنی اَحْوَل است یعنی دوبین است یعنی با چشم مادی می‌بیند، چشم من ذهنی می‌بیند بنابراین خر را بُز می‌بیند، بز خوب است خر بد است، خر را می‌بیند فکر می‌کند بز است می‌رود طرفش می‌چسبد بهش، ولی وقتی بچسبد عقل خر را پیدا می‌کند.

که بگرداند دل و افکار را

چون مَقَلَبِ حق بُود اَبصار را

برای اینکه تبدیل کننده دل و چشم خداست، این بیت مهم است و معنیش درست است که تکرار است: زندگی ما را بصورت هوشیاری می‌آورد می‌چسباند به چیزها، وقتی می‌چسباند به چیزها ما از چرخش این آویزش‌ها یک تصویر ذهنی می‌سازیم که اسمش من ذهنی است، من ذهنی عقل دارد عقلش عقل چیزهاست، و من ذهنی چون از چسبیدن و هم هویت شدن از چیزها حاصل می‌شود و ما گفتیم به هر چیزی که ما بچسبیم مرکز ما می‌شود، من ذهنی مرکز ما می‌شود، و وقتی مرکز ما می‌شود ما با ابزار او فکر می‌کنیم عمل می‌کنیم و با ابزار او می‌خواهیم



برگردیم بسوی خدا، ابزار او بدرد برگشتن بسوی خدا نمی خورد. بنابراین تنها راه موازی شدن با زندگی است، و **تسلیم** شدن است. که او دوباره ما را از این حالت من ذهنی که دلمان مادی است نجات بدهد. جور دیگر نمی شود، اینجا هم همین را می گوید چون مُقَلَّب یعنی تقلیب کننده، دگرگون کننده، برگرداننده، تبدیل کننده من ذهنی به حضور خداست و چشم ما را او فقط می تواند باز کند، هم می تواند دل را تبدیل کند چون دل ما من ذهنی است تبدیل کند به خودش و این اضافات را بریزد، لحظه به لحظه باید او بریزد و او با دانایی خودش درست کند ما نمی توانیم، پس بنابراین دل ما که عوض بشود افکار ما هم عوض می شود، این دفعه بجایی این که از یک مرکز مادی فکر می کنیم از یک مرکز عدمی که او شده، خدا شده دل ما، فکر می کنیم. در این حالت من ذهنی صفر شده و تمام ذهن ما فکرهای ما از منیت پاک شده، و این کار درست است. بلی این دعا هم که شما تحویل سال می خوانید.

يَا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ... إِنَّا إِلَى أَحْسَنِ الْحَالِ

ای تغییر دهنده دلها و دیده ها... بگردان حال ما را به نیکوترین حال

الان معنیش را می فهمیم یعنی چه، یعنی ما را در حالی که من ذهنی مرکز ما است بیا و این دل را فقط تو می توانی تبدیل کنی و چشم های من را باز کنی، پس حال مرا برگردان به نیکوترین حال، که حال حضور است.

چاه را تو خانه ای بینی لطیف

دام را تو دانه ای بینی ظریف

دوباره حالتی است که من داریم تاکید می کند، چاه را تو خانه ای لطیف می بینی، دام را هم تو دانه ای ظریف می بینی می آفتی تویش،

این تَسْفِطُ نیست، تَقْلِبِ خداست

می نماید که حقیقت ها کجاست

حالا می گوید این تَقْلِبِ یا برگرداندن سفسطه نیست. می گوید این که می گوئیم یک مرکز مادی را بکند خدا و عدم را قرار بدهد این سفسطه نیست خیالبافی نیست، بحث و جدل فلسفی نیست، این یک تغییر عمده است. نمی شود شما مرکز مادی را نگه دارید هی بحث و جدل کنید که حضور اینجوری می شود، من الان به حضور رسیدم، برای اینکه این چیزها را می دانم من دیگر می دانم حضور چیه! اینها همه سفسطه است و خیالبافی است. شما باید حقیقتاً تبدیل بشوید، می گوید این سفسطه نیست بحث و جدل ذهنی نیست بلکه تبدیل خداست. و به شما نشان می دهد که حقیقت ها کجاست، حقیقت ها توی ذهن نیست مرکز مادی نیست، موقعی است که شما تبدیل شدید و دلتان عوض شده و چشم هایتان هم باز شده.



جملگی او بر خیالی می‌تند

آنکه انکار حقایق می‌کند

هر کسی توی ذهن می‌ماند مرکز مادی را حفظ می‌کند و زیر تبدیل می‌زند می‌گوید من **اِنْ شَاءَ اللهُ** و اینها را همه را می‌گوییم به نظر خودم **تسلیم** هم هستم ولی مرکز را نگه می‌دارم، در اینصورت این شخص انکار خدا را می‌کند. انکار حقایق را می‌کند و جملگی او بر خیالی می‌تند یعنی همگی بر خیال بازی می‌کند، توی ذهنش است با فکرهاش بازی می‌کند. و **اِنْ شَاءَ اللهُ** که ما آنطوری نباشیم.

هم خیالی باشدت، چشمی به مال

او نمی‌گوید که حسبان خیال

او نمی‌گوید که از یک مرکز فکری، فکر بر می‌خیزد، این فکر هم خیال است، بنابراین چشمت را بمال، درست بین، چشمت را بمال یعنی این مرکز را بکن، چشمت باز بشود، ببینی که دل عدم گنج حضور زنده شدن به بینهایت خدا و ابدیت خدا فرق دارد با اینکه یک دل محدود را نگه داری فقط با حرف و فکر و تصورات خودت بازی کنی. و خیالی هم که از یک مرکز خیالی بر می‌خیزد خودش خیال است. هر چه فکر کنی تجسم کنی اینها همه خیال است. پس مشخص شد که هر کسی که می‌خواهد به حضور برسد باید **اِنْ شَاءَ اللهُ** بگوید و از آن لحظه به بعد اجازه بدهد لحظه به لحظه در حالی که **تسلیم** است او کار کند. اگر او کار نکند، این مرکز خیالی را نمی‌شود بوسیله من ذهنی و ابزارهایش به یک مرکز عدمی تبدیل کرد. یعنی نمی‌شود شیطان را از اینجا کند یا من ذهنی را از اینجا کند خدا را در آنجا قرار داد. فقط خود زندگی بلد است که این کار را بکند، نه ما بعنوان من ذهنی.



مشخصات تلویزیون گنج حضور

اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره Hotbird

Frequency: 11034

Symbol Rate: 27500

FEC: 3/4 Pol: Vertical

مشخصات تلویزیون گنج حضور

(در آمریکای شمالی)

ماهواره Galaxy 19

Frequency: 12084

Symbol Rate: 22000

FEC: 3/4 Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



گنج حضور